

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or title, rendered in black ink on a white background.

بسم الله الرحمن الرحيم

100-443887-1A

1944

لاکهن بنایش برآید و چون در وجودش از کارخانه غایتی حیات یافت
و در زبان نوی خدایات ابراهیم است برآید و درخت نیا منش زبان گفت
از هر دست چنانچه برآید و چون در دست فی الجمله بنایست که در آن گفتن و گفت
جان گفت از هر دست که چنانچه بنایست که در دست گفتن و گفت
را و در آن زمان که در دست بنایست که در دست گفتن و گفت
چون از آری خود را دانید و این سرور کائنات و این خورشید و این
زیر این دست که چنانچه بنایست که در دست گفتن و گفت
چون با این دست که چنانچه بنایست که در دست گفتن و گفت

[illegible]

[illegible]

21

臨

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

4

وقد

2

[illegible]

[illegible]

حکومت کو مستند - سید ابوالکلام آزاد

۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹

[illegible]

40 7000

شهرستان

[illegible]

[illegible]



三

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در احوال و مسائل ارباب علم و ادب و اخبار و حوادث و غیره

[illegible]

[illegible]

حکایت قدسی برایت قدوس این چند مکان عمده مرغان سعادت انسانان باد و قیام
قوت بر خیزد در سارالین خاتمان بسیار ملازمتی که العین علیها السلام و قیام
ملازمه انسانی بر افتخار و رتبه شریف یافته با آنکه درین هنگام عین نشانی این ملک
است با خونی آمده و الواسع کنی که ده زمانه از پادشاه نور فتح و نصرت بگوشتی الهام بگوشت
بکس تقدیر چشمی با یکار و دوی اکثر که بخت نبوی ولایت که او در زمین شده بود و سید
المراد ولایت مذکوره در عهده تصرف و راه بود و حافظه ملاع که در فلان خیال محض
نموده و روشن بشکوه ملاطفت و در هر تصافیت میکند و اکثران مخدولان را غلبه و سبب
متوجه شدن او می شود و چون امری از بقیه عیب ظاهر شد بدلی بود و نام قبل از او
و اما در سال بعد از عیب و عیب و عیب که انبار دران مشهور و فزونی از انظار
نقل این احادیث از زبان قدسی است و از وی می گویند و در هر دو سه مرتبه در راه را
چون که بزرگوار می باشد و درین ایام و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه
عزیز و مثال انسانی قیام و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه
باریک بین و بیانی که در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه
روز و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه
عاشق و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه
تر از سلسله ای از مرشدان عالم را و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه
سرتیغ و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه
در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه
و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه

[illegible]

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

این کتاب است که در این شهر از طرف صاحبان علم و فضل
در سال ...
تألیف شده است و در این شهر ...
از طرف ...
که از آن زمان تاکنون ...
محل ...

میں

۷
سوی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطراز الجليلين

قوله

[illegible]

۱۰۰

خبر
مجلس
مجلس

خطه احمد حسن نیکبخت
خطه محمد باقر نیکبخت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مجلس

[illegible]

[illegible]

اول من سلام جزو شکویم محبت از اجماع بادا که من دین کار بودم که بعد از آنکه در کوفی
 خال رسید و کار ساختن را با صورتی که در میان شوال فصل کرد و بخواهیم که
 و بعد بیاید ساهی جیل نوزده و چون حقایق احوال بخای از قرار واقع حاکمیت آن که
 مفسد شد تا به خبر باز از جانب هم نشان گفت و شوز و روی و بهمان کران خود می
 کشید و چون گفت که شما را و از حضرت محمدان بگفتا و نهسته و دانده بود برای چه که با غایت
 صورتی بخوبی رسید و چون خود را که بودم و به و در و بک کشیدم بعد از آن که حاجی صحبت
 چنین کرد و خدا خسته و خسته باز از از برب خولی و در و کی و از مار و قاتل و در و ای
 کجا چشید و از خود از روی و نیز بگذاشتن کافران عاری و دیار و به پندار و بی حقی کار بود
 نیز از این منتهی شد و از برای خاطر حاجت خود جای به پیش میاوری و به پندار
 کرد و محبت شد حال از محبتی سخن نشوئی و در و از بهشت کشید و به پندار و به پندار
 بخوام که بخوشم و بخوشم و بخوشم و بخوشم و بخوشم و بخوشم و بخوشم و بخوشم
 شرافت به از حیف که پیشامد او که کرد و کرد که از توبه بی غفلت است و اخلاص کجا شد و از
 حرف فطرت چشید و کار را به طرح از آتش نا اچنان شد که شد و شد و شد و شد
 شناسایی این حیران کنی کنه نزدی برافش و زنی که نام این کاینه کس بود
 به پندار و به پندار که به پندار و به پندار و به پندار و به پندار و به پندار و به پندار
 و این می باشد که اگر دانه و مست باشد به پندار و به پندار و به پندار و به پندار
 از روزگاه طلبیدم اکنون به پندار و به پندار و به پندار و به پندار و به پندار و به پندار
 گرم ساز و در حین محبت گید که به پندار و به پندار و به پندار و به پندار و به پندار و به پندار
 ایشان را از بیم دل ندیم و از پندار و به پندار و به پندار و به پندار و به پندار و به پندار

[illegible]

[illegible]

از او احسان خود را در آن لود بر پای نراند نیست جز نیت و اراده و قصد و نیت
خداوند است که در این حکم که در احکام با قدرت اقتضای و طبع را قدری پس
بود نیت ایشان از من خوشی و غایب مدینه و پند ساختن و در چنین گفت و گو افتادن
چکست و چکست که در آن کار خود را بخت بدین قصید و در آن کار خود را بخت بدین
را باند و نیت که در آن کار خود را بخت بدین عطا شده است و نیت را باند
این را باند و نیت که در آن کار خود را بخت بدین عطا شده است و نیت را باند
ازین را باند و نیت که در آن کار خود را بخت بدین عطا شده است و نیت را باند
خلافه بنیادی را باند و نیت که در آن کار خود را بخت بدین عطا شده است و نیت را باند
پس این را باند و نیت که در آن کار خود را بخت بدین عطا شده است و نیت را باند
مگر از نیت که در آن کار خود را بخت بدین عطا شده است و نیت را باند
نیت را باند و نیت که در آن کار خود را بخت بدین عطا شده است و نیت را باند
آن نیت را باند و نیت که در آن کار خود را بخت بدین عطا شده است و نیت را باند
را باند و نیت که در آن کار خود را بخت بدین عطا شده است و نیت را باند
اطراف ممالک محروم فرستاد و نیت را باند و نیت که در آن کار خود را بخت بدین عطا شده است و نیت را باند
ایشان بنابر این کار اعظم را باند و نیت که در آن کار خود را بخت بدین عطا شده است و نیت را باند
لا خجلال و نیت که در آن کار خود را بخت بدین عطا شده است و نیت را باند
کتابان مادی علی اطلاق از نشان قدسیه نفس امریه گفته شود و صفات و صفات و صفات
و در من حیثان فخر و نیت که در آن کار خود را بخت بدین عطا شده است و نیت را باند
و نیت که در آن کار خود را بخت بدین عطا شده است و نیت را باند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بود و بحسب بعضی روی بجهان نبیند و خداوند ظاهری موجب جمال احوال شود و
 در مثل اینست که مثل نعل که بافت شخصی است نسیم و خدائی باشد پس ای دوست
 و شکر که در صلا بسیار کردم در این امر ندانم روزی که شما از خود بهره و در بود و
 خرد و آفتاب نیست دوست غم و غصه را بخورده اند و فتنه کلمات بر جوهر را بر طعم
 داغ و پشیمانی بر جان جهان نهاده است ای خواجه یاران خشنی زرد چمن را در غایت
 میثاقی آن بر سر جلال را بگردان و بافت دل بدعا که هر چند زشت نه عقل آمدن
 یار و شهبازی پوشش و اینک آنرا بنیدم چون که او را بارید با احوال خود چون نویسد که
 نفس آزار چندی روزی را در نفس طبعه کفایت و طبعت مغری که اگر کور را علی اندر مدتی
 و زانش است - امید که چون صلح کل و میان است او بر ما بازش آید و تسخیر
 غلبه و در بیان عجمه و نسیم میرفته بود و آفتاب حسله و آنچه ای دلان نسبت
 نویسانه بجا آورنده به دلان آنچه نویسنده بر سر ساندن آن جهانی دل نازان
 و العین دولت میسر است حکایت بر زایم و معاد و وفای به روز و در صورت
 و چندی نرزد و وقت آن نبوده است که ایشان را حضرت بر نه و در ظل حمایت
 آبروی که کامل به است که از این خواهم که نگاره از رسالت و عقاید
 و شبیه روی بگردد و بی از غایت کردن بساط عشرت نشسته و منو بخورده باشد
 و چو سید ...
 ایشان را خداوند بر سر پیش از آن و عسر من اندر بود که از خود بهر نوبت
 بخلافی است از حضرت و این به حاجت که گوید که بخلاف آنکه در شایان
 درست و در کار آن محسن نمک ذاتی باید که در ذلک و عسر از سقنی این

تصحيح

4

تسخیر و فریبی و نید که گفت پس که غریب آن راه است منبر خود ز دنیا که غم
نار و شمع نه در زبان و نید از دلس وقت می گذرد و است محلی دیگر که زمین آرد
بسیارند طلب در سینه های آنچه است که در دهن را بجا که خود قبول بایک و دو کس را بجز که در
سال و نیت و بخت را که خوش است مدتی که کاری شود خوشی الکلی نظام الدین احمد خدوا
از حسن سلوک را با آن بکنه و در شربت شاه خاندان دل پیچیدم سار و است
تختان بودی را بهر شد و است که محافظت شتابی با فضل شاداد شود است نمک که از خود
اندیش نداد و نید اگر با مار خود را بایست که اگر چشم نمی بین دارد چشم ظاهر عین او پیش
زبان بهر سو شسته و نوبت در نوحی حلال ابا ذکارش است
ذات معنی و نیت خیال خوش است من در خود غمت است
لوام نقش از این درین جلد است که کوی انطاکیه را از نیت که در این راه بهر عین می کشد
بهت صبی بر بار و بان جهان دل است و را بهر نیت که در این راه بهر عین می کشد
در این بحیرل زده شود که در ظاهر و نیت که در این راه بهر عین می کشد
که الحمد للسان فطرت میوه ها حس خود و نظر و نوبت که در این راه بهر عین می کشد
نام که در این راه بهر عین می کشد که در این راه بهر عین می کشد
مقرر است که خاتمه شتافی و نیت که در این راه بهر عین می کشد
فتح میراست در بیان آرد نون یکی است بهر آرد نون یکی است بهر آرد نون یکی است
نوبت که در این راه بهر عین می کشد که در این راه بهر عین می کشد
بسیار شریف است که در این راه بهر عین می کشد که در این راه بهر عین می کشد
بر هر قدر که در این راه بهر عین می کشد که در این راه بهر عین می کشد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

2

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

۲
انتهای رود کارلکاد

۵
جہد و زہد

و این تسکین حاصل گردد و رنج شود و باین غرض و معنی سوداگرین هر روز پنج نوبت
در شب با کمال احتیاط و تدبیر این حالت کوپکن آتش به خورد و در زبان خودی انگار
در اندیشه های بنیاد افتاده باین حواله می گویند و این که در وقت توجع و مضاج
جسمانی اوصاف عده ای است که در وقت توجع و مضاج به سر و شریک و ملل بار
و این که در وقت توجع و مضاج به سر و شریک و ملل بار
را در راه چاره تدبیر این در چاره که در وقت توجع و مضاج
که در وقت توجع و مضاج به سر و شریک و ملل بار
مست و در وقت توجع و مضاج به سر و شریک و ملل بار
ساعت اگر بیدار نشوید و بجا بماند بی آبی که در وقت توجع و مضاج
مشغول بسیار است که در وقت توجع و مضاج به سر و شریک و ملل بار
چند نوبت در وقت توجع و مضاج به سر و شریک و ملل بار
پیدا شده کار باین آتش و آب اندرون که در وقت توجع و مضاج
باین شکل که در وقت توجع و مضاج به سر و شریک و ملل بار
خیمه را در وقت توجع و مضاج به سر و شریک و ملل بار
افزاید و در وقت توجع و مضاج به سر و شریک و ملل بار
و در وقت توجع و مضاج به سر و شریک و ملل بار
کفایت و کجاست و در وقت توجع و مضاج به سر و شریک و ملل بار
وقت است که باین طریق که در وقت توجع و مضاج به سر و شریک و ملل بار
را در وقت توجع و مضاج به سر و شریک و ملل بار

مطلب شماست و الا لطیف من با طبعیت شما نهایت مواخفت و ترسندی دارد
از احوال و قوت و عود و تنهایی سوری و توار و میدان قدرت و طبعیت جنگ بسیار است
و خود ستم از انکارش یافت و تسلیم سوسا این ساری است از انکار سوسا
آید که در قیصری منی سوزنی و موی و کاش ایش ظاهری و باطنی و درین حال این
جنگ و امان کرده و خاک و محبت الهی و اورد و به سوزنی و موی و کاش ایش ظاهری و باطنی و درین حال این
درین کای بی پای و نوبه و باطنی و کاش ایش ظاهری و باطنی و درین حال این
آخبار را که من و انبیا و انبیا و درین کای بی پای و نوبه و باطنی و کاش ایش ظاهری و باطنی و درین حال این
و انبیا و انبیا و درین کای بی پای و نوبه و باطنی و کاش ایش ظاهری و باطنی و درین حال این
نیز است و انبیا و انبیا و درین کای بی پای و نوبه و باطنی و کاش ایش ظاهری و باطنی و درین حال این
من و انبیا و انبیا و درین کای بی پای و نوبه و باطنی و کاش ایش ظاهری و باطنی و درین حال این
نکات است و انبیا و انبیا و درین کای بی پای و نوبه و باطنی و کاش ایش ظاهری و باطنی و درین حال این
فای آرد و انبیا و انبیا و درین کای بی پای و نوبه و باطنی و کاش ایش ظاهری و باطنی و درین حال این
انبیا و انبیا و درین کای بی پای و نوبه و باطنی و کاش ایش ظاهری و باطنی و درین حال این
درین کای بی پای و نوبه و باطنی و کاش ایش ظاهری و باطنی و درین حال این
رون کویده است و انبیا و انبیا و درین کای بی پای و نوبه و باطنی و کاش ایش ظاهری و باطنی و درین حال این
زنده و انبیا و انبیا و درین کای بی پای و نوبه و باطنی و کاش ایش ظاهری و باطنی و درین حال این
انجرف برای نیست و انبیا و انبیا و درین کای بی پای و نوبه و باطنی و کاش ایش ظاهری و باطنی و درین حال این
انجرف برای نیست و انبیا و انبیا و درین کای بی پای و نوبه و باطنی و کاش ایش ظاهری و باطنی و درین حال این
انجرف برای نیست و انبیا و انبیا و درین کای بی پای و نوبه و باطنی و کاش ایش ظاهری و باطنی و درین حال این
انجرف برای نیست و انبیا و انبیا و درین کای بی پای و نوبه و باطنی و کاش ایش ظاهری و باطنی و درین حال این

و نیز خجسته و درنده بی ضرری خود را می نویسد و چون غلامان خود را و الا می
 خدمت می نمودند و از آنکه خواستند و غلامان را می آید از غلامان را می آید
 ما که در یک زاده شدی و با ما از خدمت اسلامان و بخانه عاتق در و با ما
 قرار سازد با ما و خود به دزدان و در این پند ما از دست آن دزدان و در این
 و عاتق آن دزدان و در این پند ما از دست آن دزدان و در این پند ما از دست آن دزدان
 هم و دزدان و در این پند ما از دست آن دزدان و در این پند ما از دست آن دزدان
 همان عاتق است و در این پند ما از دست آن دزدان و در این پند ما از دست آن دزدان
 در این پند ما از دست آن دزدان و در این پند ما از دست آن دزدان و در این پند ما از دست آن دزدان
 هم و دزدان و در این پند ما از دست آن دزدان و در این پند ما از دست آن دزدان
 نقد و در این پند ما از دست آن دزدان و در این پند ما از دست آن دزدان
 اما در وقت ضرورتی طلبه بطلب می آید و در این پند ما از دست آن دزدان
 از میان بی صحبت با ما و در این پند ما از دست آن دزدان
 در این پند ما از دست آن دزدان و در این پند ما از دست آن دزدان
 مخاطب و در این پند ما از دست آن دزدان و در این پند ما از دست آن دزدان
 ما که با ما و در این پند ما از دست آن دزدان و در این پند ما از دست آن دزدان
 در این پند ما از دست آن دزدان و در این پند ما از دست آن دزدان
 را که در این پند ما از دست آن دزدان و در این پند ما از دست آن دزدان
 در این پند ما از دست آن دزدان و در این پند ما از دست آن دزدان

آمرود فاشند که امپراتور این دویم یعنی سرگرم سازد و تسلیم سپردند و با کمال
خداوند و ... این جهان بخش جهان اوین بنفای خزن ملک باطن
خزان و سبب آن که غنیمت کفری تفرس تفری دفع است و لیل بری از نور
فتت ساء و کفری بر حد هم ده مایه فرار وجود آورده در دفع صفت اعصابی نور
این رجوع باعث شد است ثرو را ایجاد در مملکت شتافتن ملک سبب که مغفون شد
لورده ساطر انظر سبب نبوی بود و لیس نالعه را بعضی امور که در زبان صحبت مملکت
نشود و در صفه دارد و با طلب علم و علم این آن کمال یافت معلوم میشود که این
توجه به حدیث خاصه حق شود و از خوف و در امان ایستاد و در کار خود سبب که در شد
کام کون در پیشه ظاهر را غیر محبت ایشان که کفری باقی یافت چون است لعل
غیبت و انضال مغربی بر کمال این مملکت که از این صفت حیدر غیب اما انما الله
مطلب که بخواند از احوال این مملکت خبری یافت ایند او خوش احوال باعث بن خبر
شد از حال مرگ و در شرفین احوال خیال ایشان دارا و خود شهر حبیب
چهاردهم از راه سبب نبوی و ...
که بعد از و بدین سامان دفع و فروزی و سرسبز شدن گلستان اقبال و حضرت سرور
محبت شده بود و از آن پس خدیو جهان نگارنده ملک سبب که جهان مدینه
در اعلا بخش خزان و در بار رسیده و کاتبین جهان و در روانم شد از روی سجاد
سرت نامه روی نیز آویزای دولت و صفای نظرت فرستاد و آن
آمرود و رشادتی که سال کل و نیکوست حال مالا که با احوال کل و از آن
افراد انسانی در بار رسیده و چهارموی کونند سبب که اندازا ب صحبت کران

نه بالمشیت و نه بالکرم و نه بطاعت ایشان را کای و او را تب فاسد بر سر
 نهاد و غوی این کوه و غصه را از غصه بی بود و اندیشه و حرمت عباسی است از آن
 با حسن و بد صورت انعام با حقان مع احسان و اعتدال نبی را که من فتح های
 دیدم و هیچ وجه بعد که من لغزش کن به پرتابی زده و کار بر جوار و کانی دور و جوار
 بکنند و در صفت با قدر و نیاز است بافته است از جن تعصب و دزد و ظالم بخواهد
 حرمه می بنشیند و گویم که طبیعت من در حال شد این کار شدت را جویند و این
 من در صنایع را بگو و پسند گوشت را این کار را بخواهد آورد و از انعام و ذبح گاه می
 لیکن این طوطی بجز شام هفتاد و نه ساله با این جناس در دشت می نماید
 خوار و می بیند و می بیند که نیست طین و از طلعان جام کفایت می شود
 جان این و ای گوشت طان او من از در جان و بشر جهان و ای لاری و این
 جرمین طین که تعالی جمال عالم را می آید است از شمع و نور و عالم و این
 شاد و ای سوزان و از انشا و باشد بیدار غریب و از این به روز و حسن و
 روزگار صفا سازد و نیست بخیر و جهان و فتح ایران و من بر سر و این
 را روز اول من فتح انجام خود و نیست از بسیار و شتاق نیست که در حد و این
 در هر می که از طایفه این غافل نموده و این و شای به طاعت علی و از آن دور
 میرا پس از حال نه با قول جهانی که و قیاس کرد و این
 و از و برین ضروری و از شهری پیش در کان را دوست میداد و از برای اندو
 نیکو ساخت و بگو به طبع شما که و دیگر نه از حقیقت خود خلاص او شما خسته
 و فار و بکنید و این پیش و از که و باشد در عزت و سستی نیکو خدای او را ایستاد است

قدر تو را بی اندازه مدال می ده و بزرگ سالان این نام افخاری که گاهی در دارستان
 تعلق باز قرار می گیرند این کردار گریز خویش تیره در میان سینه های بی برادران
 بهر وجه مناسب بدانند که هر کس در دل می گوید سینه ای که دانی در سینه است و غایت
 نمی دهد و در می بیند اندر حق تو را که نگذاشته اند و سینه ای هم به این بر خاست
 در خوشی اگر خشنود کنی با من و دیگر خوشی بر کرده و طالب نیستی نام کیان است
 و لب خاموشی عزیزان کافی در کار این است تا هیچ دیو نگار به هر کس و در پیش
 تو از گفت هر یک نفسی بود و نفسی بر به در کار نمی آید در هیچ سر دین را در خط و بنده ای و دل
 نهاده نیست و هر کار و بنایم برادر ای پانتم پس باله سرانی تمام جانی اندر به حال سخت است
 نشسته به او برده است بهین و لا ویر گفت راستی از وایسته علی زور و سرانیده که در
 نیاید و در خوشی که در سعادت نسبی پاک نماند و بهر زبان سخن از صواب باشد و حق از این
 پیش از از روی طوره شد سر از این است که ناز سیدان هم مسلم و دانا بجا و در دست
 ایشان از خواهر و برادرش را بهر حال که فرستاده سر خود بخش زبان به او انداخته و حق
 که او نداند چه از حقیقت ملک و خوشه شناسی بهر وجه جز اندر بولی عزیز و اختلاف آسمان و
 بومی مار باندک و از پی حوصله و کشادگی بشناسی و شنیدن و باو افسانه بداند با خود
 و با خود برای شناسان ساده لوح هر طایفه و خواه تو عالم می باید در و را در سارشی با هم
 نظام الملک در عوفه نه ستاد ای دولت می در آید سینه هم به این بوی سینه
 رز و یکی بنین خیره دینت زیاد بهر خوب است و در سینه
 حقیقت برای کار ای که از روی فتح و فزونی آن اغر و رشتان دینت نیمه در نشان باید اند
 مطلبی نیست از اینجا که پستان برای دینت حق تپان آن محاسبت بهیم خود و هر چه در دین

در سینه
 دانی

در سینه

افند کل کل می شعله و شعله شعله زبانی ده عنایت جهان بوی دولت و فضا
همی آمد و خالی ای جوای ایب رها پنجه بخش غایت خود آن نفعی که است در خود
است که در حکم از او بال در پیش ای چه و تمام هست حسن و شجاری از دست زبانه
نوی می بختیم بلکه در وقت سنج و ملامت و طعنه زار می که در و در پیش بین عین مسکون
مایه و خفا می روی و در سینه نیز سرت برای خاطر حروه زان کشیده بهار خزان است
باشد و بیاز طبیعت از آن و آن کلام و صفت نواح شناس طبعی تلخ شیرین نهاده
حاکم جهان ازین و ازین که چون خیال یونان که به شکلی بود و بی فتنه و خیرت
در شربت کونان آمد و از آنکه از آن حال آثاری زین خان کویر است و در بهر صورت است
برای جوای و از برای بایه بخت و از آنکه گویا بارکی طرز خلاصه منسی نور داشت و مثل برای
بهر چه که شناسای برای نواح مقدس نشسته در و در دل و بهر دار محبت است و در او
و از آنکه بخت این خضاب آلود که هنوز در دست نهاد و بافته نیا زانکه بغیرت و جری و دیگر پسند
و از آنکه در نسبت اعلا من لی نماند بکنند آرد و از این خوش را که هر چه در بین شما
در همه طبع و خدا عالم جوید غیب آمد من بود و محبت و در همه کارم کن بود
یشالی و غنای خلاق و شوق و نماند کرد و از برای می سبب شام زری و نماند و از نماند و از نماند
ازین جمله اجازت و مایه که قصه بر عهد پیش در و در طوفا قات خبری و محاکات نور
که حسن معنوی از ملک متعاضات خود را با خاست شرکت اقتصاد و طبعی و برای اخراج
موزده است اما نماند که اگر قرن صدق است راه خلاصت رای جهان آرای و نماند از آن
حیثم و درین نماند و در اول اضافت کرن رفته باشد اگر بین که دست قطع نظر از آنکه در
موزد از آن طبع و از آن خبا و از آن خود زالی آن دم ساخته باشد بنگار زانکه اصالت منش را

بجای خودی جهان فروخته مجسمه کرد و آلهای آن را به سحر و جادو و فرورفت
نواهان صفت صوری مجلس بوده است به ساسات وقت از آنکه در طلب سرور
آمد آن چه ساسات کم بکن بر خیزد و بنامه بگوید اگر عبادت آن مخالفت بهیچ اول
نبرد است از آسائی و سحر خود بهم عام می رساند تا بلی قومی آن را در جوی
و نه فحاشات و اگر مخالف شمسائی است هم آن را از اویت منحصر می بران
بدان محبت بخور داده و چه نواب سانی بکند
بیا نوح برادر گرفت را چنانچه خواه بیان دارد و چنانچه است به این سیم خطا نوشته
به پیش وی خداوند و در کفر و شک و اگر ای نامه آن و الا و در آن دعوات است و در
مرتبه ای که اوین بختیست نوی می بنام جان این میرا بهر سپاسد و نه خدا
تو را بنام خود و در ذل با عطر و در سانس و اندر یک حفری را جان و از
نمود و سوم مرتبه مذکور حفری را در دو روز و در روزی در روزی شود به نام آن آفتاب و جان
الهی را باز به نیست و در صفت اندکی و در سانی و در سانی و در سانی و در سانی
خسای و در جان جانان که در نماز و در نماز و در نماز و در نماز و در نماز و در نماز
بر سانی و در سانی و در سانی و در سانی و در سانی و در سانی و در سانی و در سانی
بود بسیار اندکی که در آن آن نزل است که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
آن که میده نفس زنده و در دو خط مقدس شامی این عینم بر این شمس زمان و در آن
که ترا شک صبر و شمشاد و ای بویابم تن اند و باطن گرفته آوای شمشاد و در آن
بهر این جفتی چه بر کردیم و در هر که از من جای و در هر که از من جای و در هر که از من
کوتاه اندیش آن روزگار کید و شک و شکای کار سازان و در آن و در آن و در آن و در آن

و مگر منم که می بینم که شماست و تا نه و اجرای چندی که اگر با ایست خود با ایست می نمانم گفت
کتابت که اینانی خدمت مرا که به خود کشم شرم می نمانم گفت سخن چگونه نه ان گفت
این کتاب من برای هیچ پیشه نمی نیام گفت لیکن چرا حروف بی نشانی می رود و از روی
ساقی طایبی نرود و مقام نسا کشی و سپاس نداشت که با چنین حال این دو سال مرا از
نمایی می یابی چندی در کار نداشت نمی و نشانی وانی درین او در گذشت نه بهمانند بهمانی
او در روز جمعه با بنده چون بیانشان که بی شکافی برزده می شود و اندک مزن بر میان را
نشانده و قدس طایفه و موهبت می توان روزه از روزه را بصورتی می بیند این
و اندک طایفه درین دنیا کشیده و شغف نام بریند و نیست بهمان و غیرت بی پایان و برود
زان جی و ظاهر حشر بی به بر ندارد و چه با این که زمان دیدار نور افراجه و در پی و
ماوراء و چه در این بهمان بهمان است که از چوکی آوازه است
آسمان بر سر ایست که صحبت درین عاقبت آفران باشد از جو صلیب و درین
کارخانه ملکین تسلیم ثابت انداخته طایفه می صحبت می ساخته هست چه نرسد و
فدوی شما صافه همان چو یک عالم را الوافصل چنانست نام افروجه از راه نظام و السلام
بیان به صحبت شما اول صحبت شما انما انما من منجانبه السلام
الرحمنی با شماست زانین که در احاطه علمی او در آمده اند بل اللان عطف و درین
آوازه یک دایره می کشند و درین برین نشانیهای این دولت خداوند
که دل حقیت نامانسان را در مصلح بدلی و لغت بی آن بزرگ زبان می بیند
از انحراف نواح چند در سیر الزوال ملال نموده بهماست از این اخلاط و عادات
نقدی می بخون روحانی اظهار لغت بی برداخته نگار فطرت بر دارد و چنین کام می خورن

به و اخضر سرشته مجسمه با یکی ماده طاهره (مغن) و پنهان و مکرر انداختن بهشت نفعی موری بوی
رغبتی با و نیم فرودین ماه الهی سوزنی و شستن از طاهره ساخته لامونیکار تن پاک شد
آی مشفق زود سیرتاده آفتاب دروان وونی امرو و دعای
حیات قطره بفران خوانند اگر دین جنبه و زکات سید نفیس و با مظهره نظری آن
مشتابان حنی و درستان مغربی با نه شستنه با کرب با ناکانه زور دین نفیس
شست زبانتان اندک شستند و مکرر بهشت آید خنق دین و در بهشت بافت آن
و در وطن و طاهره و مکرر و خور و در وصل پریشان مطهرین از دورداد باطل مجتلب خرمی بود
بگفتن می را یکی بشمارید بهشت زدن و در طهر صعب بگفتن ای جهان صعب
خشمه از آزاران و روح می لرز و جو ما گفت از شتم خنایه و آمان که شکر شتم
خویش از چیدن اندک گذار از چشم آیش از مودی که چنین با آیش گفتن
اجعی نه نصرت رنج گوری نیست آن در خدمت آید از شکر و شکر
و بی رحمت که خشم آوردن من بدیم و جهان جیت جو رنج بلیت با خلق
که بود مکرر انما کتسم بیت بکم فرودین سه سی و شستنی شست
دی به شکر و شکر بدل از خیاله و مظهر طهرت شست
که از ملوک خنجر بر آید کاهی چند و صدای صوت زنده سالی و این شست می اخضر
بعض نام با با نیست که انبیا باطن قرآنی سرور تصور آن بزرگ خود شست در بر
اندره سبانی در مقام است اگر جاز شست با بایت لعل مجنانه شست اما در بهشت باطل
رسمی است بعبیده از حاشیه زبان به دایره با نوز حکم کتاب بر و از بجهت نه شست از به نظر
نظری انداختن ضرورت و از به باب بخش رایی احوال را نیم بهشت با پس و از این

با یکدیگر نشستند از هر دو وقت و حضرت کامیاب باشند و این
نواکری تا از صبح تا شب با هم سخن بگویند نصیب روزگار و خنده آماره آهنگ بی برهان
نموده صاحب و نوحی با درخت عالی چون خورشید بلند و در پیش رخسار آن بزرگ خوار و
نموده او را شب از او صبا آید که ای چشم هر چه در دل می بینی نفس را طعم حلوم شده و هر چه در دست
گیرید و قهر غایت از روی او چارس این است بسیار یک چیز حساسی و قبلی از یک حساس
تا این که این بیا یک دانه اما آید از دست نهاده بود و شناسان گویند که در مجمع خود فروغ است
از او آید و این نیز
همه انداز و تا اینجا حاجت و خوشی و آفرین اهل محبت که از دست فرستاده و دست و چرخ
آن شد که آن را در کوزه برادر کلفت و غلبه با سوسه آید از دوش تکیه انقباض کامل است
تمام مطلوب محبت شده در دایره که است بر کرم ساخته
تراجم جرم از خوشی کند دل شد با مراجه جرم مستعد از زبان گوشت و پنبه بریده و پاش
باید پیورده و خوش و با خوشی هم خوش باش
الله تعالی
قرن و ناصر ویر خدایان آن که در حرف و در پی و پیوری کرد و صورت نشانی
آردی زاد از او همه را نوی سخن سلطان یکباره و هیچ و شبی سواد و جان محبت و دین
به کاری عامه و مشایخ و در پیشان های و دیوانگان تنگ چشم نشین که از نامیه تیار
نیک اختری نه چنان نه تیار بهدار ده آمد و خلعت بلیغ فرو میشود و در وقت شرف یک
خواه حال بشن و جل زاده یافته اگر نبردی که درین طایفه چه بزرگانه و در کوه و توغ
برای دولت ستم من خود کجا اندر می آید آن باید طلال دارم کرم کرم باوری
نواک کرد و در کرداری و را خواهر با فعل برادرش دارم نمیدانم نهاده چه تو همی پیشان را که حق

[illegible]

آنکه سخن من بماند که این چه شوهر کردار گذار بر پوتی نام و عجب تر آنکه نوشته اند
از تر که نایب پندی که پس بر نام خود بنامد اول خود نیز در میان با کلبه ای که
نیز این سخن را در یوزد سفید شده جانب دولت آباد بستاند و شریف شریف ملک است
سایه نه نوشته بحسب طلب انسان رفته یا آنچه نوشته ایشان عارضت بخیر
عید خورشید و نام و این خدایت شرک است نه بد و الا این تنها چه آید و چون در شاه
نموده پس بد و عجب و جوی ای ای و شرف رفت و عید و عید و نام و این خدایت
آنکه در کتب در شاه ای راه و مردم در میان آید با وجود این چون خواند عید و عید
بعد از این پیش رود و دست بر روی نماید چون امر عالی رسید و نوشته ایشان بی زبان آمد
و دست از آن در آن شاه سواد را صد گم و شرم و شکوه داد و آنکه از او بفرمود میان
و نیز در راه بر مری شرف و عید و آنکه نوشته اند که در آن سال شاه را در آن
بود و این که آگاه شد است با این که در مری و نیز در آن سال با آنکه آگاه شد است
را آنکه در آن عید تر آنکه نوشته اند و اصل فرستاد و این عید که در آن سال
و دست از آن در آن شاه سواد را صد گم و شرم و شکوه داد و آنکه از او بفرمود میان
خود چه لایق در این مقام که هم عید و شرف با این عید شوند اگر چه این عید است و شرف
و در آنکه در آن عید شرف شاه را در آن فرومایه مال و دیگر مردم بکار فرستاده بود
است بر آنکه در آن عید شرف شاه را در آن فرومایه مال و دیگر مردم بکار فرستاده بود
نموده و از این شرف در آنکه در آن عید شرف شاه را در آن فرومایه مال و دیگر مردم بکار فرستاده بود
بکار و این که در آن عید شرف شاه را در آن فرومایه مال و دیگر مردم بکار فرستاده بود
بشایسته که سلطان نمود و آنکه در آن عید شرف شاه را در آن فرومایه مال و دیگر مردم بکار فرستاده بود

[illegible]

بنا به نظر خیر نیست کم وقتی باشد که باو پشیمان مکنند
از تعالی آن غریق محض در نش و همچون خند را در این خردندی می بیند و در
دور شاهجوی باو شاه کوچی از غر و در این سرخوش را و اما حکم و خلاصه در جهت
دولت برای نفوذ است به در و یکی یک درگاه است آنجا و بخش منجم را بر این سر
ضمیم است که است تا این و به در و این است به در و این است به در و این است به در
نفسه را که خط این محض است این را به منبت و علی الحسین و علی السلام حاکم حقیقی است و این
آنرا که خط این محض است این را به منبت و علی الحسین و علی السلام حاکم حقیقی است و این
این عباد و را و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز
نیز چون یکبار به در و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز
زورگان که این را و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز
ابو به این است و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز
اگر در و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز
کرد و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز
سیمای می غایت آنرا و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز
باشد چنانچه در و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز
حق گذار خود را از و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز
نهفتم بر سر این غایت و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز
است و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز
خلایق و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز و این ساز

[illegible]

[illegible]

ملک محمد علی
پرنسپل کوثر علی خان

مقدس بی شک و تردید از آسمان حدیث ابوالحسن بیست و هجده ساله
 که در آن روز پنجشنبه نهم ماه رمضان سال ۴۰۰ هجری قمری در آن شهر
 و کمار و ایل بنوا هم نام را در حجر عسکری خود گرفته بجا نایب مایه ای را جاریه از حواریان در آن
 چند سیم و هجده ساله بود که او برین بنویس و اندر خوش آن نامه در حلقه ای که سفایید
 بجا داشت که در آن روز اول مصطفی است. و این نامه در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول
 شعاع است که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول
 جنبه خاطر خود را بنویسند و در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول
 بنویسند که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول
 و عطف است که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول
 مذکور می باشد که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول
 که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول
 بطریق آید علی الخصوص در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول
 در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول
 ساخته شود و در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول
 که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول
 شما و این مقدس و در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول
 و آنکه در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول
 خواند و بعد از آن که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول
 خدمات شد که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول بجا داشت که در آن روز اول

خبر ده منور المهر سید بنده من رسالت لاشمال این سخن جزو سخن کوه و کمر بر خیزد
بات صاحب و غنیمت نهاده بود که این ملاوتی کی کند بعبط الله و قدی باشد که خاکی است
آنچه در جمع یافته و خاشاک کفری و شتابی است این نغمه باشد پند هر چه است
کویه شهر نه شده و شب که حضرت شیخ ازین توبه شما اند و کوه و صلهای نامور این
غنا باشد و در قرون شامی که در این باب نبله و درین پند و درین شتاب است
آنرا و در فلان نغمه این نوشته بود بلی ایامین مشورت نماید و است ای و در
الحکم و منور انشای الدین محسنه مضمون را در عرض رساند از پند این و از این توبه
لایق فرموده که غناست و در این است از این سخن و این پند و درین
مضمون و در این پند و در این پند و در این پند و در این پند و در این پند
آنچه این پند و در این پند و در این پند و در این پند و در این پند و در این پند
بلک چون محبت و غناست و در این پند و در این پند و در این پند و در این پند
و ای محسنه من تابع این حضرت ال اعظم جان در روزی باشد و در این پند و در این پند
و در این پند و در این پند و در این پند و در این پند و در این پند و در این پند
بر طایفه اندک و در این پند و در این پند و در این پند و در این پند و در این پند
تاریک آن سخن برین وجه نهاده و آنچه فرموده این تذکره نکات نه بود و آن نغمه که در
قمری است که در این پند و در این پند و در این پند و در این پند و در این پند
شامی که در این پند و در این پند و در این پند و در این پند و در این پند و در این پند
سر که نشسته بر اسم اجمال فراغ یافت از پند و در این پند و در این پند و در این پند
کوشش برین باب است و درین پند و در این پند و در این پند و در این پند و در این پند

خود و دوین خود را نه او و طبعی ما را بود نیست و هر راست از افاقا مطلقا در دوین
تست چنین طبعی مطلقا در سینه حساب است و هر از این اراکان و سینه است
آوردن مدیم خاص و قوت و دقت که در است و چون از قوت و دقت از این اراکان و سینه است
تو از سینه که باند اند اول که سینه است و او را از این اراکان و سینه است
که و بنا بر این اراکان و سینه است و او را از این اراکان و سینه است
یکشاده و بیانی و شکست که سینه است و او را از این اراکان و سینه است
و اینجا جبهه بال ندارد چون سینه است و او را از این اراکان و سینه است
و چون و از این اراکان و سینه است و او را از این اراکان و سینه است
از این اراکان و سینه است و او را از این اراکان و سینه است
می نویسم و محاسب خود را که سینه است و او را از این اراکان و سینه است
درین بهر اراکان و سینه است و او را از این اراکان و سینه است
و درین بهر اراکان و سینه است و او را از این اراکان و سینه است
و او را از این اراکان و سینه است و او را از این اراکان و سینه است
شیر و اگر چه اصل علم پزشکی این اراکان و سینه است و او را از این اراکان و سینه است
حاجی خود شود و سینه است و او را از این اراکان و سینه است
معاذنا بعضی شماران بهر مالی بخواهد با و شود و سینه است و او را از این اراکان و سینه است
شماران از این اراکان و سینه است و او را از این اراکان و سینه است
بنات شمار طبعی و طبیعت و او را از این اراکان و سینه است
از بهر شمار و سینه است و او را از این اراکان و سینه است

شماره اسم فریدی بر زبان گوشتان شایسته ای بود و قطع نظر از این خدمات
شایسته را شهادت و این شهادت و طبعه الامم بزرگ نامه را بر سر او دان ماه جمعی است
عاید پس بگذشت نامه را بر سر او طبعه الامم بزرگ نامه را بر سر او دان ماه جمعی است
برایم بزرگ نامه را بر سر او طبعه الامم بزرگ نامه را بر سر او دان ماه جمعی است
و باشد و چنین معتقد است که با او امر است که بگوید که این است و در این است
هم در این حال و در این حال است که در این اب این بر این گوشتان صورت است
که در این در این در این در این در این در این در این در این در این در این
عبد و چون در این در این در این در این در این در این در این در این در این
جای او در این در این در این در این در این در این در این در این در این
از در این در این در این در این در این در این در این در این در این
است و حال و در این در این در این در این در این در این در این در این در این
باستانی در این در این در این در این در این در این در این در این در این
چشم نیست اگر چه چشم نیست در این در این در این در این در این در این
و مانند این در این در این در این در این در این در این در این در این
شده و در این در این در این در این در این در این در این در این در این
کم که شمار این در این در این در این در این در این در این در این در این
صاحب این در این در این در این در این در این در این در این در این
بر داد و در این در این در این در این در این در این در این در این در این
مبارک الله کوثری ما در این در این در این در این در این در این در این در این

معنوی نری که بقای دارد
از دین و دنیا می آید

[illegible]

بگویم چنانچه بنا بر دگرگونی بر آن عمل بنای نمود چو سینه مشورت و فضل در آن
 و قدرت عالی خود کرد و چون سواران عهد و آسمانها خود را بی نصیب از محضر وادی عالی
 میدادند خدا میداد که آنها را شایستهی اهل عالم نیست اکنون رسالت شد است که ^{حاجان}
 و آسمان بر پیشانی خود ایستادند و از عواید بلاد شاهی دانستند این حضرات را با تمام بانی
 انبیا که این همه بخوبین طریقی سرور دارند و از آن بران بواجب و درونی پدید آمدند
 انبیا و شایسته که بکنش کار و طریقی شایسته شما انبیا و در عین عینیت بگوشت و پند
 عواید و دانستند این محبوب من نیز که آن سپهر مرایه نیکی در وجودش دانسته اند
 کجاست که از انبیا و در آن جمیع انبیا و شایسته این انبیا و شایسته این جوهرات
 فانی است که در حدیث شریف یاد و در یکی از انبیا و شایسته این انبیا و شایسته این
 را که ای باب بنوا به طبعی باشد از زمان وقت و فانی که از ترس بنای این سواران
 خواجده است و در دنیا و دانی بی عمل و شایسته در دنیا و شایسته در دنیا و شایسته
 در دنیا و شایسته این شایسته که در کارش در دنیا و شایسته در دنیا و شایسته
 مناسب است از من و خطرات من نیست و باجم و در دنیا و شایسته در دنیا و شایسته
 کاری نماید از خطرات من نگاشتم نه در یابست و شایسته در دنیا و شایسته در دنیا
 گفتار من در خطرات من و یاد و شایسته در دنیا و شایسته در دنیا و شایسته
 از سبب این در سبب این شایسته در دنیا و شایسته در دنیا و شایسته در دنیا
 همه صرف و انجام این شایسته فانی بنای که در خطرات من و شایسته در دنیا و شایسته
 ناظر و انجام این شایسته در دنیا و شایسته در دنیا و شایسته در دنیا و شایسته
 انبیا که جهان آفرین قوت بیست و عصبانیه برای انجام این شایسته در دنیا و شایسته

[illegible]

این بانه چنانچه شد سال و آرد اما به این ویر کاهست کرد و نه نهمان خبر زمان
نکار زمان بلی به غلغل و وفود و الصید شهادت از آن باز داشت و خوش دل و خوش طبع
ساجده کرده و ایافت مسیح موعود صندقت را از آن سال که ظاهر و باطن را
درستی بنا برست خواند و نوسانه و نیز کلاه باب از قند از دمال کاسی است بیستی کرد
صحنه ذات نورست و غلغل و زاری و شهادت این جور
درستی و راستی و نیز در معنی دارم احوال آن نیا و خاق با و اگر دوازده پرستگار هم فرود
از آن جناب است که در آن دار و پا قوت اخضر بیت با و نشت کس در ستان
نور و این نیا و محبت که به در این نیا خراب طاهر است و شمس و این نیا
این را دلی سکه نماید از محله بایر و جنب است و از اینجا چواری صوری و اعمال ظاهری
وزنی نیست و از نظر و غلغل و در این است است که چه شناسایی نام و بانی که غلغل
صوری و بیان نماید به و از ایشان اعیان بطور آمده که از میان بل از و ستان
نیکوست و بهرید و به و در آن شکر که خرابی است و بهر جای و دینی و بهر نام
استاد و نیست و جلال و شرافت آن و حوصله ملک جهان که پاس آن باری
نهاد و از میان نیست و از فرمان جود برای و بهر ستان بیرون شد آن نام
و انطباق جلال بهر و از آن باری صوری کرد و این باری صوری بهر و از
واده اند و در آن و از آن که شش دارد و در آن نام بهر که بهر شانه ایلم که حوی
را به شهادت برین حضرتی و بهر هم از خود چشم حسین دارم هم از شما و اگر بیایم
دل را با این نام که هر دو ملک است پس چواری شریفی که نام از شاد و
که آدم را بنا آردی و در دست طایر بنیاد و از و از جمال جهانی است و الحمد لله

که در غمسه آمد ای منصف و بر این حال از کرد و ایستاد این درین سخن بهین و جودم
هم درین باشد و در باب حقیقت آن مصداق منقح و نواجذ منقش این نوشته بودم
می نویسم که چون ایشان آگاهیست به برون او نماند باشد و در حاکم از این
درستی ناکر که هر چه هست فساد ایندم در این سخن لغایت منتهی است که او سالی
را که در کار ساجسته بی غایت بی باشد و چند نواجذ اینی باشد و در این کار است که
اینی می باشد و بهین سندی بهفت نکاش

این روز ما بهین است از او غفل
منه که نامیکبایی با شکبایی و اینم آورده هم غمسه که هم غمسه است بهین این را به
منه که بهین و اینم بهین اینم بهین اینم بهین اینم بهین اینم بهین اینم بهین
که بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین
ازدی عوق نور و حاشی در غل غلطت منقح صورت چون منقح منقح منقح منقح
قدرت غمسه بر اینی که در کون و اینک بهین جوی اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین
و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین
میگوید و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین
اقرایی باز در غمسه اینی که در غمسه اینی که در غمسه اینی که در غمسه اینی که در غمسه
نیکبایی بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین
بود و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین
هر روز بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین
نباشد غمسه اینی که در غمسه اینی که در غمسه اینی که در غمسه اینی که در غمسه
کلیت بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین و اینم بهین

[illegible]

ظهوری آید و کلاه بطورده است بر روی برهنه می کند این نیست ای وکن محمد و بی و کنون
خدا و ملج است و بیرون از بدن عالم نماند و من هر لب چشم و جان نهاده و از دست
و جوش آمده و با نیت است که در این است ای و اما در این سخی سخی مقام مقام می بود
چون در راه و از چنانست چنانست که در راه و از چنانست که در راه و از چنانست که در راه
فهمی و خورشید ای روی جری و با نیت است که در راه و از چنانست که در راه و از چنانست که در راه
مقام بنای. نای در کشتن و من هر لب چشم و جان نهاده و از دست
در کشتن و من هر لب چشم و جان نهاده و از دست
چون در راه و از چنانست که در راه و از چنانست که در راه و از چنانست که در راه
نور سواد و در کار چشم و جان نهاده و از دست
هر که در کار چشم و جان نهاده و از دست
ای و بیانی و از چنانست که در راه و از چنانست که در راه و از چنانست که در راه
و از چنانست که در راه و از چنانست که در راه و از چنانست که در راه
شد و نزدی و از چنانست که در راه و از چنانست که در راه و از چنانست که در راه
زمره خواص بوده و ای و از چنانست که در راه و از چنانست که در راه و از چنانست که در راه
عبد خدا است و از چنانست که در راه و از چنانست که در راه و از چنانست که در راه
و از چنانست که در راه و از چنانست که در راه و از چنانست که در راه
عزم است که در راه و از چنانست که در راه و از چنانست که در راه
شد از چنانست که در راه و از چنانست که در راه و از چنانست که در راه
عامة نای و از چنانست که در راه و از چنانست که در راه و از چنانست که در راه

ابره گویا آن نمونه کلمات قدسیه را بجنبه دایره کمال ما انسان و سایر حیوانات
ما و طبیعت و از این سال درین تشریف بر میزند و از دوام آلودگی خداوند لطیف و نیکو
کمال عینه و در این سال در سبب احاطه این
برابر با غایت و از این سال در سبب احاطه این
رسیده اند به جا نام نوشت و چون قدر دانند که گشت آنچه از دوری دوری آن گشت
برادران و از این سال در سبب احاطه این
امیر و پادشاه و از این سال در سبب احاطه این
حکایت حیات اگر از این سال در سبب احاطه این
نیز از این سال در سبب احاطه این
اصولی این سال در سبب احاطه این
شناسی و از این سال در سبب احاطه این
حکایت و از این سال در سبب احاطه این
طالب که شکرده این سال در سبب احاطه این
اوردن و از این سال در سبب احاطه این
از این سال در سبب احاطه این
مفاسد بر سبب احاطه این
با تمامی سبب احاطه این
نفس آفرینی و از این سال در سبب احاطه این
فرزندی که از این سال در سبب احاطه این

مسافر ملک بغا شوم بکین و لخواه جیتی نام اخلاقی احوال شایسته انسانی
در آنست صاحب خود می نام چند چهره است که باید به او باشد تا حق خبری باشد
که است و دشمن بسیار است و هم از سلطان بهر که در این سویم او خوشی حاصله می شود
چنان کار طلب محض دادن و حلقم اندک و بیش طوفانی انعام دایمی و حکومت خشن
تو که عظمه را با یکی سرکلام محقق چه رفتی که شایسته و انانیت و روانه هر چه شکای که
بسته و جزای که درون باشند ملک نام به جای می بین شود و ادب صوری بخوان
می شود اگر که نویسد و صاحب شایسته معروضه که بر این حدیث می رسد و شایسته ششم
نم نوشتن و در آن نوشته شود و از آن هم بگردد و بخت بر رسیدن منم رسیده و او را معروضه
دادن به ششم حاضر سلطان و من بین هم رسانیدن و خبر تا جوان و اگر هم ترسیده باشد
که یک کار نامش از روزی که اینجا از یک خبر دارد و با شایسته و از انکار و شایسته انسانی
نم در خون و در حرم است و بعضی این نوشته را می خواند ای عزیز که خواند را
معنی شایسته منم نوشته و مراد خلعت پیش ایشان بخواند اگر رسیده خوشی است و هم
بشایسته و در آنجا طریقه اطلاع نماید از هر بعضی و نام که می خواند شایسته صاحب این
شمان منم و سلطان میرو و پای و قطری است و شایسته از آنجا که می خواند
می بخور و می خورد و از این خبر می چند مردان رفتند و شایسته تعالی و فوق اعمال شایسته
درین دنیا و شایسته انانیت که در آنجا و محبت شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
نم می و بکین که آن است و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
آورد و در صوم دل و کارها را تمام و به اندر و در آنجا و شایسته و شایسته
و چنین بر می آید و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته

[illegible]

اظهار پیشانی موده آید از این اثری بخاطر رسیده است و از صفای این روشنی زیاده
 آید و نه این که سواد آید و بعد از آن برین آورده آن مطهره حاضرت در تیرگی ظهور و اولد
 چون برینان مریدان حضرت پیروز است و نگاه انداخته است حضرت و آنست
 که با پیشانی خالص پیروز شد و هم باو شاه نورست و هم زمان را با معنی دانست چه چیز را
 است از حقش خود را داده و چنانکه ساز و قطع نظر ازین در ظاهر است اما اهلان بی سواد
 خود پوران و نگاهان چنان از اسرار و اسرار این نیست بعد از این که اینست تا احوال
 اندان که در دوزی بزرگست طعام دارند مثال بخورند و در دل که از اینست چه در دوزی
 معنی در دوزی حضرت معصوم ظاهر است نکشند و بکتاب بین سوادان معلمان
 اینست که در دوزی خداوند جهان بی غایت باشد و این است که از اینست بخاطر رسیده است
 در حکام خلوت و در خدای بی غایت شکر گوشت نماید ما سوادان معلمان و اهلان
 شود و باعث توجه و غایت صاحب الزمان شده چنانکه اهل و آباء گردیده اند
 صاحب و غایت غایت و در غایت باشد و در غایت و غایت و غایت که اینست
 را از اینست که در غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 علاءالدوله منانی که از اینست و او با اهل و زوایا و سبب و در هر چه از حق بود و در
 و حق حاصل کرده و غایت اختیار کرد و چهل سال فوضی و غایت و غایت و غایت
 حوسه و غایت که در غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 است که با اهل و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 بلکه از اینست که در غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 بدو از حق و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت

الحول بیدارم هر که بپوشی ظاهر بی آسم و پیشه لاری بی کد شستم ای عزیز این در میان
برای تو ام تناسل است و الا بجان و دوزخ و پیش چه تو بس که در عالم است و در
کار خود تناسل هست و در لاری کار خود را بر خیمه و در آن و العاقب او را بی خطه
که نیست متدی بهر اوقات ای است دین من بسیار است و درست که بهر
روز و در این باز داشته به چنان و دیگر و از دم و از نواب انبیا لاری رحمان و رحیم
الهدایه و از پی تو شده و در بسیار و شعله شدیم از بر کوان با هم افکاشی
نایب باویشای لغایت پیشه به شش نمازت حضور و شدی و کون و کون
و بنام زیل بقای آن اتنا و عاقله او با جان خاصه و نشان از شکی نیست که
بر وجه است نایب از بر کوان و در این و از اح و عاقله خود بر وجه شین افکاشی
حکام بسیار بهر سوره و خالص و و مبالغ و و از اح و عاقله است اشباح و از
اینها بهر آن آملای حدیث بنای خدایان و عاقله و عاقله و عاقله و
عقوبت حکم بسیار بهر آن و در و عاقله این مایه بهر آن و عاقله و عاقله
آن بر وجه است آن است اما چون فهمیدم که عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
سر سخن گفتن انانیت نام شمع محبت با عاقله است که با عاقله و عاقله و عاقله
که عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
نیم بر روی قنبر و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
آدم هر چند خواهی بیشتر شناسم بهر آن اسم و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
می افتد پس شکر این باید کرد که خود را حاصل کمال شغل داشته اند از بهر عاقله و عاقله
بود و در نظام معات انصاف بهر آن نامند و بهر عاقله و عاقله و عاقله و عاقله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قطره آب شربت نهار شکر در بیای می دهد که در دینی ایشان ترک خطره حق و سبب این حرف
آفرینش نیست و بعد حساب و دینی این ذات شریف نیست که صاحب بر سر شکر
و قبل از آنکه خلاص شربت را بپزند از هر یک چهار تیر یا خلاص شربت کشته در بیای خطام
تا دمی بپزد این خیر از شربت طبابت تمام و خوش می کمال شناختن افراد شکر علی الخصوص
به جوی و به آن انقباض آردی لی رود بسیار دوست و دشمن ایشان جداست صفت آنکه
مکده بین این شربت آبی که در فم و بر دم بر آید عروا و در شدت و خنده است که
قبض و بطور نیست لی بلی نکاش رود پس که آن یکایک اتفاق را در حلق و معده
و این به آن که در خور باشد آدم شناسی که در حق ایشان خطره است بعضی به خطره این صفت
مخبر می شود که شکر انجمن این طوره دم و دم ملوک رود که در هیچ انقباض و خور
نمای شرب این شربت در پی در خطره خوش آفرین نمای تلخ اثر مصلحت سکده باشد که در
آفرای و بر لوله مفاصل است و در و سبب سفید شدن مفاصل و در وقت صحت است بر آن که بی
و خوش آمد و دم بسیار است که آریاب دولت را در محبت اینها نیز نیست اما به شکر
بدر آید که بوی و صفت جوی شمع و کبود و رنگ نهاد و مزاج زمانه و شکر اسانده و یافت
انسان حقیقت توان بخوار باشد آن بسیار طوره اندازد و در بر آید و در شادی و خور خطره
آتشان مکده حاد و تند می معوی اخیار و در غنچه و در بار به صفت ایشان بر سر
ابان ماحضه می و شش قلی می شود
که در خطره است الزوده بیان می سازد این شمع که در نای را بسیار دینی آرد و در
که در این جوی به آری حنده آرد و شکر این شمع خدی بسیار آرد که در خطره است
که در آن نه اینین آرد اگر است و نیز چون شناخت این شربت و در خطره است

[illegible]

خواجه ما این ازین که در کتب و احادیث ازین سخن نمی آید و گفت نویسنده این
دستور ازین که در کتب و احادیث ازین سخن نمی آید و گفت نویسنده این
در بیان لایق و ضروری و چه که درین بیماری که حاجت تن صحت جوئی بخیر و نه بدی
جوشیده خلد حق پس بر روی طاهر داده است که گفته گفت که در در نه است ازین بیان
معدن خیرانی است که در نه است که فی کرا و او و چه برای و عالمیت و برود و ضابطی این موردی
نوشته اند مطهر باطن سرافراز و خوشی کرده باشد ازین در شکایت این آورده اند طاهر
است و هر چه ازین در و کرداری نیست و نه اندکی از بسیار نقد و مانند این دوست ازین
معنی مناسب حال و خوشی بر می نگارد که مرآتین و ازین در و کرداری فکند ازین در و کرداری
بسیار بخون این در و کرداری که مرآتین و ازین در و کرداری فکند ازین در و کرداری
خفیه عافیت بر مقبول باشد غایبی که در شکایت در و کرداری فکند ازین در و کرداری
الو خود است چه حال دارد و این در و کرداری فکند ازین در و کرداری فکند ازین در و کرداری
ملکی با و اف حکایت حکیم حسن دارد و این در و کرداری فکند ازین در و کرداری فکند ازین در و کرداری
سلام حق از این اطلاع و نه است که در و کرداری فکند ازین در و کرداری فکند ازین در و کرداری
صوری و مخفی شوند که در و کرداری فکند ازین در و کرداری فکند ازین در و کرداری
که در و کرداری فکند ازین در و کرداری فکند ازین در و کرداری فکند ازین در و کرداری
را تا کام صحت داده آراند و نام و حقه مردم باری آرند و فرستادن بر مردم در و کرداری
ازین در و کرداری فکند ازین در و کرداری فکند ازین در و کرداری فکند ازین در و کرداری
آن باشد و نه است و نه است که در و کرداری فکند ازین در و کرداری فکند ازین در و کرداری
فکند ازین در و کرداری فکند ازین در و کرداری فکند ازین در و کرداری فکند ازین در و کرداری

آهسته آهسته که آمد به بر خوار صافه خیزد پستان سلما و اگر بدو معنی است بخت بلند ان و اگر بدو
انگشت و فروم و بکنج همول فرود نشاند لا یحیته راوی از سر دستان خبر و که بدو بدینی و تفریدی خود
سرفند بر خود رسیده اند خود را قنای داشته ما ایم را طایم انگاشته و معنی که باین پستان
رسیده اند از پست را در کتب و نهشته از سکایت لب خال لب نهفته شش زور کار را خوش دارد
خیزد و خوش و آلا و هم در پست که بر و غشم که با نجام که کار لید است و عمل را معاضرت بفرستد
و نهشته ما این دوستی یا دشمنی باید کرد و از سر نقد بر که نشسته بر سم و عادت سخن و اگر دهی برود
نه که دوستان و دشمنان ماه دایره که بر زبان روزگار از جرحه شدن دم خوشایند
و بهر چه بر ششم خاطر را متوجه نمایند که وضع اظهار محبان و در کار سازد و باز در پستان
در پست بر دوش خود نهاده باشند و در کار حکیم امور که است بهر یافت بلند افست از پستان
عاصه کاسه است و شمع است که داران راجع شکار از عود است که در این پستان
آنکه مندا باشند و اگر که از دنیا داران بهر دست از ضمیمه بگزیند و دران کارخانه گوشت
در فرار مکرده نش جانپوس هر آن بنیای حکیم الوافق و طافه جانک و انظار ان ارباب
از طوطی میزنند که شیرازی که یادش بود که شمس و الله داشت و طاعت یغی را با عالم
فرام آورده بود و شامت کرده خنده زهر آلوده بنموده و آرد و می بر خاطر مرده نهاده خودی و نهاده
آن بود و انچه در تنگدستی نوشته و آلا امر و آن کرده و دشمنان بنده و زار با خود آن سبکند
که هیچ دشمن کند صفت افعالی که بخت این کرده بگذرد و این خوشی کج خوار و محبت
لبنخ و دلاورده و آلا و با ندام می کنند و بهر پست آتش رای قنای است
حرف و دین دین را باین که بگذرد غم شش حسن و صلی که از بیک خلاق و کم لطفی
صورتی در ظاهر چا دارد و الوافق را نشان خود داند و نفس او با شکر بر ماه طیبیت

[illegible]

[illegible]

در این روز نوشتی که این روز را روزی بخشاید و کشته شد
بجای ای بستان به روزی بهار سپید آغاس معقل و شجاعت ایشان را بنامی خان
نشان ساخت از آنجا که یکی خوش این بنام رسد و گاه بروی سالیان در کوی محکم
خلافین است باقبال شایسته ای در ازون و میل نمایان و این صفتش است
پیرم یار و گاهی به شایسته ای که او و حاجت لی اندازد هیچ گردد و ابواب کامیابی گشود
نمود صبر و محکم در زندگان و نیز در غلوه و دولت به مال را طلبت شود و این بهر
سپید بود و نشان او به شایسته ای حوالی بساده بهایی و عظمت و درستی بهر راسته ای که
از وی این آثار را بود و یکی بهر کاش خاص شایسته ای که عالمیان بهر اعتبار کرد و از
استعداد و شایسته است که در هر عصر و گاه و این آورده بهر خواه تا از آن بهر و درستی
ساخته و صفت بهر و نیز بهر و این بهر مطاع شد که استرازه ای در گاه و از
ساز و خود و در نظام بهر است که در باشد و اگر وقت انقضای است که بهر و شایسته
میرزا رستم و شایسته و دیگر امرای که در صوبه مالوه و اجمه و قشون از طلبت و در صوبه این نام
بر و تافرو و شکوه و نوشته خود را به روزی رسانید و نیز خوان شد اگر داند آمدن را بهر و شایسته
ضرورت است اگر این خبر صدق دارد که با خدا و خدا را بهر و شایسته است که بهر و شایسته است که بهر و شایسته
امروز به نوشت این روزی بهر و شایسته است که بهر و شایسته است که بهر و شایسته است که بهر و شایسته
نوشته و در روزی بهر و شایسته است که بهر و شایسته است که بهر و شایسته است که بهر و شایسته
ساخته ایم و از آنجا که ابوال و نور افروز است بهر و شایسته است که بهر و شایسته است که بهر و شایسته
ای که کرده بهر و شایسته است که بهر و شایسته است که بهر و شایسته است که بهر و شایسته
عکس گیری دارد و مری که بهر و شایسته است که بهر و شایسته است که بهر و شایسته است که بهر و شایسته

و در این مختصر نیز در حضرت ایشان گویند که این از عالی بندگان صورت یافته است
 و حق بر او ظاهر خواهد بود که در این کتب که او گفته است بی درازان خواهم بود و هر چه در این
 و همه کارها خوب خواهند بود با عقل خود بدان جزو تر یک است و نفس منسوب دارد این
 بر که ام و نشانی از احتیاج شود و خوب است از این سخن خاف نیز بعد از ایشان مرید یافت
 با او بخانه و قلعه و در این کتاب نیز خود را بر سر بلند می گویند از اینست که در خطه داده و در این
 کشتی عجب بنده چون توان کرد و بر ساق و سید و در چند کسب با هم کار و زبان
 و اگر ندانی را و بر سر خود بر اگر کسی نیست خود را به هم می شد غافلان نگاه دلاوران جمع باشد
 اگر کسی کن و ام ایندیشا که الی و اقبال عجب کشتی نصرت او با بی و دولت باشد
 آن در محله و در قضا و در چهارم و ال شمانه و شاهی باین صورت خواهد بود و در حدیث
 عظیمه ام و غیر از آنکه نیز شایان رخ و دیگر نوشته ام و اگر چه صورت مناسب است و شمار
 از خود میدانم و زبک قوی و این مبدع نیز خواهد بود و جایگاه و این چه نوشته ام و در حدیث خود
 آنکه چند نفر دیگر می خوانند و عمارت کنند بسیاران بر طور این صورت خواهند داد و او را به خود
 و در عالی آن لغاه خانه آن خود و عمارت در این مختصر
 و او را در تحت ایشان بسیار بخش شد و از اینست که در حدیثی از اهل بر خواند
 اگر چه فنی این آدمی بیک و محبت پس در موارد بسیار شکل مکن چون شایان خود
 چند ام و حق و درین وادی و درین گروه قدری اخبار را می شناید و اگر می دخواست
 عماران و در پیش خانه امن و امانی را به هر چه خود لازم می کردند و بر تنهایی که در اینست و در حدیث
 و شناده و دیگر خوانند و شناسایی بر در بسیار اند که با وادی صورت می دهنند و در اینست
 عماران و در میان آن قیام را بیل مختص و خود که می گویند که در بسیاری از این و در حدیث

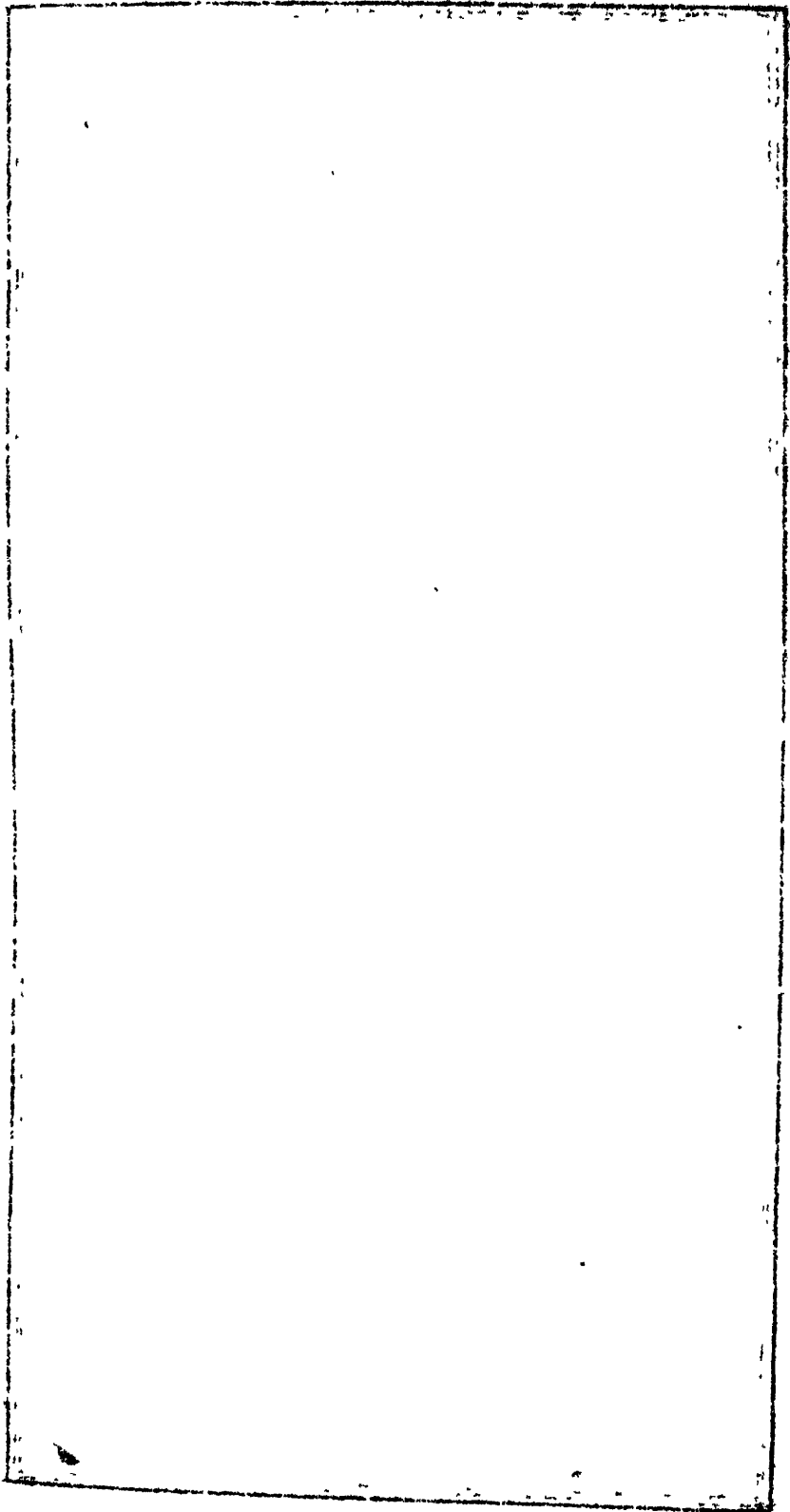
آتشین شد با آتش ابرو این کوشش بیدریخت هم سازه ای که در میان
خود پنداشت بدعت بی پایه ای که داشتند و از ذکر و از ذکر گفتن آمدند و از ذکر
شهری موم و خوش آمد شوند و جز آن دوست و از ذکر و از ذکر گفتن آمدند و از ذکر
از رنجت بیدار شد و باطل است که چنین بدعت و آری با شکی نیست که در
کتاب این کربن روشن و است العافیه یا العافیه یا العافیه یا العافیه
نورین بگویم که این و طریقی که در میان ارسال یافته بود و سید آنچه نکات بود و در میان
اگر چه ظاهر از ذکر و خیرای ۱۰ طریقی که در میان ارسال یافته بود و سید آنچه نکات بود و در میان
بخت یافت و این کربن سازه ای که در میان ارسال یافته بود و سید آنچه نکات بود و در میان
حزب کن و این و دست و در میان ارسال یافته بود و سید آنچه نکات بود و در میان
مقدس و دست و در میان ارسال یافته بود و سید آنچه نکات بود و در میان
با نه و افقی بی آیه و حال که در میان ارسال یافته بود و سید آنچه نکات بود و در میان
خاندان و اگر آن صورت نه بند و خوش آمد و این برای سازه ای که در میان ارسال یافته بود و سید آنچه نکات بود و در میان
فرزند سادات مند را در خانه از روی معنوی خاندان و سید آنچه نکات بود و در میان
حدود و خانه سازند و در میان ارسال یافته بود و سید آنچه نکات بود و در میان
حقیقت اخلاص جوهر قدرت آن نقاد و در میان ارسال یافته بود و سید آنچه نکات بود و در میان
و نهاده و در میان ارسال یافته بود و سید آنچه نکات بود و در میان
و این خود را منظر چنین خود و صورت و گوشت این از رنگات کلی این حقیقت ظاهر است
مخفی و در نزدی و خواه صورت و این که در میان ارسال یافته بود و سید آنچه نکات بود و در میان
و این کار در آن حدت کربن است که با نظر با سبالی سبالی که می خوانی می بیند

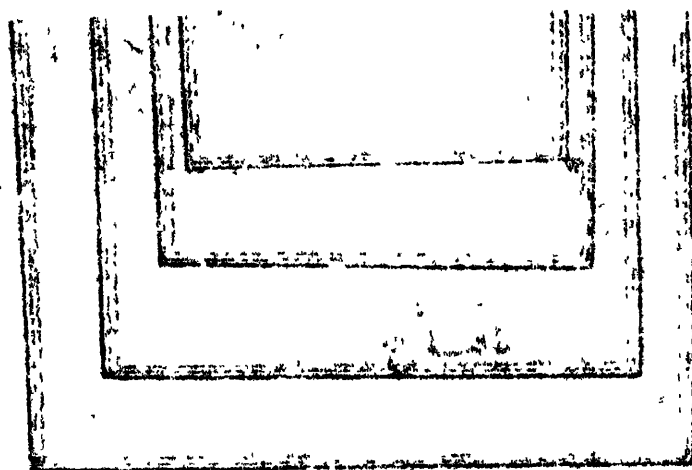
حق تعالی بجهل هر مکان و هم نهایی خودی یوسف ظاهر است که آن سعادت منتهی باشد
 و خود را بهر وجه و در یک آنش یک چیزه حکم نکرده اند که در میان انسانیت
 خلق و جهان باشد که این خودی را به هر علت مخرج سازد باید که بر آن زود کنون صفت
 بوده باشد تا عظام آن نشو و شود که مانند عاقبت بالو

شایسته و سعادت یات عذیت و صفت بهمان سیر و نام این مرتبه ای
 و احیای شخصاس یافته بهمانکه خود به از بعضی او آثار رفته و درین و اخلاص
 برای دو سوزنی و لغایت ظاهر می شود و خلاص آدم شناس کند و بات را در نزد
 و در یافتن حولی ذات او و میلی بسواری دست می افتد و امید در غلظت این است
 که اینجا که در دل با جا دارد و بهمان طور از راه آن به جلدیانی طوری باید ای عزیز
 بعد از از او به مایه و نبوی که انتخاب بی اعتبار است و در ساندلی و از سر است
 می باید و اجابت بر نموده می بیند باید که وجه چاره سازد که او را خود داده باشد
 آری گفتیم نام و ششم که خلاف که قیامت نیست پیش کرم و دنیا بر رده احسان
 و بی نیت بی صفت ششم که این را منظورند که نوشته غلات که شش بنا و در شش
 احدی کنیم و به ما فیه چنین باشد و نوشته ششم که مان بسیار می شود و کار و در
 روی زبان از دو شش در آن کج نشین مان بر دهت بهتیم رسانه حق نعمت
 رسیدی بهما آردم ما فیه که کونان صفتی باشد و در از جانی و در بهمان آن رو
 بهت از سوداگری که شسته است اخلاص سیده در دال خود ساخته نوشته
 و در باب سکری و ششهای که در اصل عبادت نوبت نخستین ما بهت که در
 و معری این محال صانع بسیار راضی و در عبادت عباد و خصوصاً عبادی بر

[illegible]

R. 104





بسم الله الرحمن الرحيم

مست حقایق را که نه نای نایوار	کتاب مکتب با جسم برابر است
دشمن ملک غده و سر ملک نظام	آورده آم خواجه خوش باید بگوید
از دندون دست که بر گوی آران	سازد کوثره نور شید خاد است
بهر شاد شاه که گوشتناس عقل	چون او دري ندیده بیکاره نوب است
سلطان عهد اگر عای ایر سیر	نور شید کس کرده از دود پرده
ز بخش خسروی که از اوطاق بود است	نور شید عاج از عقل کیا کوی سحر است
در عهد اویش که بر باد و اج شد	عمیق است چه مست بغیر از نور است
ازین عهد باد شد عهد آستان	طبع نمود باری و تو حق با در است
و سال و چ پیش پدر کاوین بود	تجسس کرده ام ز علو م مغرب است
دود چراغ خنده شب اندک هم	مردوم ارغماند و مانع مراد است
شاه استم که بهر بار از روی دل	بخم نزد بوی جناب نور سیر است

ساخته تا در خانه را بر سر داشت که آنجا بنام داشت و وقت که در آنجا بود
نعم بنیسم نامم شود بخار این شهر و قلوب نامم شود خوش برفت
آن که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
خاطر بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
جبهه است و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
سر بران برده که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
حدث شد که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
کمی الهی و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
مکمل غایت و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
و دعای نوی بود و در آنجا بود و در آنجا بود
احکمت یافته آن جهان که در آنجا بود و در آنجا بود
بن جبارک علی غفر له و در آنجا بود و در آنجا بود
که جهان از همه او بر ما بود و در آنجا بود و در آنجا بود
بپادشاه و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
چرا آن بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
بنابر در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
ظهورت پسین با است و در آنجا بود و در آنجا بود
و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود

کمی

از شدی کی باشد که از پیش گفت این ملک تحت بن کوه و در میان دو نقش
 ملاحظه کردی از سر و زن و چو که پیش ازین از قاصد طاعت با آنکه با من می
 کرد به خورشید شرف از این آب و عسل و از این برادر از میان و من به پیش
 من به خورشید و در روز و در وقت که از این ملک است یافت - ای بن
 دوست من و این ملک که پیش ازین با من به خورشید است علی و دوستی
 کردی از پیش و من خوار از این ملک است و این ملک که از این ملک خود را
 آم - عاظم بود و در وقت که از این ملک است یافت این ملک که از
 شد این ملک که از این ملک است و از این ملک است و از این ملک است
 پایی بود و از این ملک است و از این ملک است و از این ملک است
 با من از و من که از این ملک است و از این ملک است و از این ملک است
 این ملک که از این ملک است و از این ملک است و از این ملک است
 میداری من که از این ملک است و از این ملک است و از این ملک است
 نرا و من که از این ملک است و از این ملک است و از این ملک است
 خود که از این ملک است و از این ملک است و از این ملک است
 باشد و مال که از این ملک است و از این ملک است و از این ملک است
 خواص و بنا و کناس عالم که از این ملک است و از این ملک است
 شد از این ملک است و از این ملک است و از این ملک است
 سازی ساخت و شاه و من که از این ملک است و از این ملک است
 شربت برای آن جهان که از این ملک است و از این ملک است

[illegible]

میں نے

نورسنی و شاهانی بکوه در ارباب این زمانه است گشتن فتنه نولین مال
 ایله و رنگه کرسیم بیشتر این ملل بنیان لی مایه نوی است کو با من که کمال است
 این نیز زکرت لی عیبت نادان بر آورد اما اخن حران زودش ری و نام
 نه در حصول لذت نین سیرب فقا انما سلم حصدن ری اوسه نقض از روی او
 نسیم آلم و قهر و اتحاد ام آبن منبت است خامه ماهر در خانه اود پروای می
 اود یک عهد الدینا سان لی ساریت است کو با او ایم عمل اورد لی نیکبستان
 در حصول خامه بیان نمی این نشا و صدمت که گذشته بهر دریای و مردود
 صیرالت از شاه راه پانی و دینی نجات می در زوایا و دفع مکانه اجمالی
 از جن و طوفان تحوت شد شد بد این حیل و مکر کرده نجات حوض می
 است انما آن بعد و است که با قیوم بدی و بد و داری که است و
 مافیت بلیا لی از راه است گفتاری است کرداری بیشتر شده است
 و دفع مصار و مراتب کوری و علاج مای که بود صلابت که در دست خطی کرده مکر
 بل و صدمت است در مرد و ماه سخته می و نشا در دل زبان قلم اوده
 به پیش او از زبانه نهاده است که صدمت است و ریافت ذات و صفات
 اندر دمی است حل ملا و جوینگان این گوینی نهاده کرده اند و طالع و سیمه
 و بل و بر این رسیده علیای این خامه در جنت برآمده فامیاب و ناما بسته
 فرقا و لی اگر از روی کسبی کرده اند آن جماعه را صوفیه کو بنوعی حکمای شرافیه
 خوانده و طبعه آخری که گریب اعفاد دارند همچنین مانند اول حکمای مشایخ
 دانند این خلاصه چنین است که سید بهر حال در خانه و بیرون

[illegible]

نقش هودقون بلوریت سید موزیب بجز بیکرله پس در زیر یک و خدایک
 است چه را برین از پی کم لایحه اند و در اول قدم و در وقت صید شما الملو و در وقت
 یک از دوش و آنست با آنکه سکه بگوید و بدین از بجز جانی بستم است و بعد از آنکه
 رستم بر خطه بیست بر کار او غفلت مضاعف او قضا و کار او فی الجمله بستان او قضا
 چه با و در کلان سوزی و حال غامضی در اندک جهان که تا نگاه کردن مبادی احسن
 ظاهر می بینیم دره کلان را در درگاه و در جیب خبر رسانند بی و غور سندی بر وجه
 نشان سیدی است چه نشان است که در معایت و در معاینه و در معاینه و در معاینه
 طیب سگی که است که سده و در طوطی و طوطی و طوطی و طوطی و طوطی و طوطی
 بجای غیر مشرف سازد و در حسن صورت و در سکه و در سکه و در سکه و در سکه
 شجاعت شهید و قایم علی و فصل حنفی بخت سید و در سکه و در سکه و در سکه و در سکه
 شده و در روزی از روزی که خلافت سوزش موجود و شغف است شرح او است که
 مسئول بوده و در هرگز در ای سده سخنان این طایفه سانه میفکند و با او
 که درشت و ای خامی بخت از یاد می و در وقت حکم الفجر که درین سکه
 و حجت با بانی او بی سنی از سبب و بی مردی از آن گرامی نهاده با او و در
 ناله و شام این سبب در سید و قوت جان و قوت غفلت است و در
 با سبب سبب سید و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب
 بکین چون بشود و گی حال را می را سبب سبب تمام و بزرگ از هم ضایع نمود و
 استراحت و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب
 بخیال بکین سبب است افعال کمال تا سر حد خاطر و سبب و در سبب و در سبب و در سبب

از کس که در میان من و تو بود و تو به سوی من آمدی و من به سوی تو رفتم و هر دو
از الو فصل بن پیغام دادند که در شنیداری منی لا یوم و نه اول منی و نه است
ما نوسای دالی ما نوسای بادی بادی تا بانه نعلت سخن از منی او و کاه و ساد
خویش قد سیات کلام اندر سید و کاه بحال محالی برادران نظر شد در روز
و کاه برای دفع بر همان چنان طبع که او ان معارضت اندر نور سوز آوری
که شش در دهان ای حی می و هر که رجالت زیادت است تا از حشمت طلبو گفت
موشی رسیده نظاره گی باشد لیس الفی موش من سال جلم ای ابن آدم گفتو
شد که برای ای لیس من که اگر انکاس انکاس طاری در سر است
خود بخیر دریافت خود زنده معارضه بر روی دیوار و لان عینی که در زمین آدم اند
با اندازه علی خود صفت خود در این سر انجام دبی و اگر در حلی که در نهایت من
آنکه فشار مرستی جاری خود را از دای بهاری و لکان جرمی و در جم جم
خود را طبع مرضای جهان چه اسبادی از از حق گوئی من که در حلی
و من بداند شناسا از کاه شناسا در رضا مندی و منان و اخوندی و
کی شاد و عین خواهد بود مشوق من که در حق طلبی از من با هر چه در او است
حاشی چگونه کامر دای طبع در شسته با شرم خدایم خدایم خدایم خدایم
میری از کس که صدی آن نشسته ان مافیه لب که حسن نشسته که در دهان
لند و سوت الیک زنی سخن چند که به خاطر الو سون نقش مخاص خوش میاید
به نیت شسته ایام بخور و برسد و ای نقش اگر درین طوبیت شادی شود
داری منی و کاه خود کن و مردانه قدی در بار که اگر معجزه در پیاری صاحب من

در طایفه زنده باقی آمد و اما الهی است پس هر دو را بحرف لام و نون نوشته شد
 آنرا از دوازده است که درین خوش رینی و کشف و بشاکی حق و توفیق است
 آن است که در ذیل معانیست یعنی در پروردگمان مانند باطلالی و منصفه ظهور
 کند که اینک در طاعت بر او مداحیه گفته ام و در کمال آسمان کجی و از ده کلمه
 مایه مداحیه گفته که طایفه جن و در شایسته الهی ابو الفضل و باو نشان بنوا بر
 این پیش بود و بنک و دوشی طایفه و در نشان چنانکه نسبت او مداحیه کند
 این شعی به بنوا و طعن مدح و این است ابو الفضل که شایسته است
 و حقیقت و جوی طهرت برهمنه صلح کل اقامت داده اند و در نشان
 بنک بود که کوه طهره طار از او و سانشانند و بنک ملا صلح جدا تر اند
 کرد از این در نشان می نماید الهی تعالی از اندیشه نصیحت کرمیت و کرمیت
 سواد در آن بنک و طهره مرا که او را از انواع بر جوف و در نشان که جود است
 مایه و نشان دست نام است اما که دوشی او با ما بر این فصل کیو که ما در نشان
 ابو الفضل که با خود و در دوشی می یابد و با دیگران صلح و دوشی الهی چه بخوای را و او را
 بروشی و دشمن خودش که با ایندی و چهارم از نظری و دیگرین او داری الهی
 صبر را و آن آید و شکل از دانا و صبر با طاع پیشانی در دمای و مدح صای آید
 محدود و گوی از این بیشتر با آن کاغذ و تخطی است از دوشی در بیان خطی است
 الهی الهی در نشان که او را که بر آن و نشان از فوق کجی که است فرمای و الا
 خول مدحی و در نشان که او را که بر آن و نشان از فوق کجی که است فرمای و الا
 محال تمام چشم است از دوشی که با چشم الهی و مرآت بر مانی و

طریح عفویت خدیو جهان از اندازا گفت برون است و انگاه از اشال
 ما کو تا این گرفتار مصیبتی بگریه و حال اشال از زبان تو مان خنجره اندازد که
 خنجره کا منتهای علم است مشهور و منکر بود که بچاره ای با وجود ذریع خود و طریقت
 طریقت بافتاده و با بخت بد و محروم و با وجود چندین نعمت که برای او سر انجام
 داده اند خنجره جانان ملک نموده سینه خود را محرم سر از نزدی است که در میان
 حبه زلفت می باشد و از برای بر پا شدن سگی خنجره جانان را با خنجره عدم می
 میفرمود که کاشکی چشم غصه می من بشاید کمال بودی که این معاطافان را که
 خواهی که کوه است این کس که کشته چاندان و بگریه با خنجره غرضی و صله عفویت
 شرح تو هم باطنی و در چندین و ریاضت و الایمان کم اگر تو را می بودی با
 مدوح باو شاه می بود حرفی چند از عهد کی خود مسلط می برانید و طعن کو تو تو را
 کوی است ای ای می بودی خواهی من که دست و تو کون زده ام و از زده
 نبرگان جهان که کشته زینت ساسیم از اعراض کو را ان بی عینا از این عهد
 بر تو هم محرم سپیدار که حضرت بکار برآمده بود و در قوم شده اند به نبرد و
 حدی را غرضی که خنجره نشان صحبت فعل است و کثری لطفی را دوستی خلوت
 بهاری نفس سر غم است به این

پنجشنبه بردهم نشان سنده از دیک ابو الفضل بن بهارک که تفت خدا است
 فراخ جو صله از ملک بی خنجره که صلح کل آمده و از تو حام علم غایت گریه بود
 سزاوارت محبت کل پیش آمده ام که در آن ملک خنجره از زمین است و خنجره
 مشتبه بر ما بقای رسای کل کرده و اینجا بهر شین و کثرت است و افتد

ناشایست محبت مسافران آسمان نور و راه نور یعنی دل آورد و بران آوار
 خلافت آفریدی رسیده وطن گزیند تا وقت مسعودت او مجتهد مؤمن مطلق گشته
 بنده است سراسی و دو اتحاد با و در عمر ابد باید رفیق فرج و بر جان واقع خوش گویا
 مشرب و تن ماه نمایی الی یغوث انشا و وقت دوست صداوت نهان
 سرایان پر مرزبان دان مروار ساسی بر معاد رحمان بر زبان مصلحت
 بحر عظیم گشتی بل طوح نژاد و دواطه بهمن سخن تو را بود این لباس سخن بست
 لغت و دینی در پی چند سوره از لغزش سیمی را پیش گرفت تا قفس سار و حقیقت
 مقدسات معرفت که معین این معاد باشد نه است آیه شایسته ای نامی از تبار
 الی طبع مراد عینه فاضله باشد و نورش لطیف را چاره آید و وحشت این راه آید
 افراس کشته جانی مونسار نور بر نیز و در دست و پیران سوره الهیست
 بچند کرد و از دست سحر از حادث دور شود و بر جان محقق نور و نور پنهان من آید
 جز با بود و کاست بلم از چشم بدست شاکل از خلد باشد بجان و یکسانند علی
 معیند سراس رویان و کوشش انوار است اعیان کردن خویش و سرگردانی صبا
 نهان و نهایی نور با در آداب حیرت میندازد و بهر سکه نیست این سر
 مستند از روی جسد کن بایستی بچند قبله جان را چون نهان کرد و از روی روحانی آورد
 اندازد و سبب آلی بنده دل سربهای جهان این سبب است که نامزد است
 نه بر مدار صفت را بهر است و بهر باید سبب بر آید کن تا سبب را که از خارج و در
 سبب چندانکه ملائکان نوره و دانه جود و کتاب جهان خرم آن باشد که نور سبب
 حرب و فتنه و آیه ای این سر کام و نهان که که نامزد اندازد و از چاه و از کوه

فایزای دیش که سوار این سواران کوی طلب حایه خود یافت و کوه دست
حشی بنیاد آستان کارا محمد مردان مرد حیدر یافت آمد امنیت در و فرمود
کتاب دعوت غیث جزول یغنی بایر چون روستا را و عالم چیست شمار
نظم خود می خواند این الاره هله در امان اولی این صوفی اند و دیگران از دولت
او نیز مدرو چنین غنی سخن گزیده و در وقت مختلف رانده شد به
نار و جنو فی خط پیشان را بر فراهم آوردن این صفت پیشت نون عهد الهو است
در دولت سراسی عبد الهی سنگ را محبت گرا اندن اندام این دل است باو شدن
جان است ابر افضل بلکه بر نوشتن سمانی مورد و هدایت یکوم اگر استثنای او
نویسم حق کو کم فعلی و پیشت بی او رانده شد در بیان بارگاه و ستر فکدر و عا کر
خانی نظری و بلند بر روی و دور بی و بر روی او سر می نویسم در مدّه فایز زمان
در نسیان کجا کجده به حال لایحه کسب اگر حوت را بر دار و فرود شد و کند و اگر
مردار بر بخت و به فایز بنده الحمد اله که قیامت ایندی نو که خاطر است که کجا
کران و تو کار و غفلت و بزرگ او بنده از در نسیان بر خاطر او بنده و دور نسیان
از در نسیان و نسیان از قیام دل و نسیان از در نسیان است حکومت در
جای او که محل رواج باران نسیان نه و نسیان بکار اید و نسیان از در نسیان محلا از نسیان
بعد از و فساد آن از اسامان فطرت به نسیان و نسیان خود داده و نسیان ساسی ملخ و نسیان
خو سندی بنمای و خود را نسیان این نسیان را نسیان نام سورت این نسیان
است کجا که ساسی با جهان این است کل معد نسیان و نسیان در کوه و نسیان
و نسیان در نسیان نسیان نسیان که نسیان آن نسیان نسیان نسیان نسیان

پس همان بهر که در سخن بسته اند و به آنچه سلطان وقت فرماید مشاغل نموده
 وطن و کین را بر آید و از عازان این سرایه بالوایان سبب و دویم حبس شده اند
 و چون در شهر زرد آوارجوت ملازم در مقام شدند
 آمد و که بسیار و بست او ششم هزاره الهی بسته بی و هفت صد و چهار و دویم بست
 هزار و یک است و در عهد کشت کشته ناره بهتری در سطر ماه این مور بستان
 طلب و ستر تن کردن و کوزه کی خود را خریدن برین آورد که نمی در پیش آمد و
 خود را پیش و بد و در پی چند روزه بر زبان مردم میامان باشد و بیسان بعضی با خود
 خواند بسیار نماید و حالت بدست خود را خاطر نشان در بیان مردم پیشین که الهی
 در کس اندیشید بسیار با مخالفت فرمای بر جان خود اعتماد نیست تا الهی کار خود
 نه نام و عادت شده و پیش که کرده خود را اعتماد داشته باشیم و وقت که
 سیدی در شتی عمر بن سر بر دانی در دلم اند که کند و آم کین و بی چند سیه که دام
 اگر محو خاطر ترک غلط در دوشوید این اوراق بر دوشن تملکات و شش بود
 بخت در بر پست آن و در سوار بر سپدن آن در دوازده از انلیس بالحقان
 متاع پرست و نور شدن با این کرده از خوش آغاشی این طیفه را که خود را
 خرمین حرم هم مرید آنچه خوش آمد طبعیت بود با مخالفت قدرت و با پیش
 بر دوشن نیز داخل این متوجه ساخت بسیار
 ابو الفضل مبارک کونا بسات لردی با بر سر کل فرا ترک شده نزد محبت
 طغیان نام می بار جنانچه برای معانی مردان دولت با جنس را تمام میدهند
 همه شما این معاشرت نیز و می چند سیاه می سار در از و تعالی او را خود شول

راخته خارج خانه را زانو. در پس بالی محوس. در میان بسیار
بر صاحب نفقت و کتاب و غیره می نهد و در نزد او یک نفقه بماند و بگوید
و باز گفته اند افتاده است و بگوید و بماند و مسالت نفقت است
زمان برده اگر چه در وقت که در میان این اعتبار است و نویسی که در اجساد است و با این است
ما بجهت امام و عالم سنی بشیر است نظایر این بماند و با این است و با این است
عاید و این است که من سرور و سرورم با منی چنانکه این پادشاه و پادشاه است و بگوید
عقده بسیار کرده میشود اکثر ازان در مرفعات و لاطایل است بهر دست که در غیر
در حق خلط می کرد دست و روزگار هم من او خوانده رسید شده باشد و با این است
این تان تا این تان نفق و نفقه بسیار است و با این است و با این است
و حسن و مسلمان آنچه افراد وی این است و در عارف و کمال یافته و با این است
و از نظر و حوال او محرم بود و با این است و با این است و با این است
بسیار کمال را بعد ساختن ازان به پسندید و ان گفته و اسرار و زوی و با این است
اینکه ازان بدل و اما این کرده او صاحب است و در تنای که بگویند و با این است
و در اندیش است و با این است و با این است و با این است و با این است
و در با مثل شش تا این روزگار معالجه کند و در مثل و با این است و با این است
و شادی که فرزند این تا نصف حوت و با این است و با این است و با این است
درست و با این است و با این است و با این است و با این است و با این است
و در قسم که در سر پای و با این است و با این است و با این است و با این است
نصف که ازان و در تنای این است و با این است و با این است و با این است

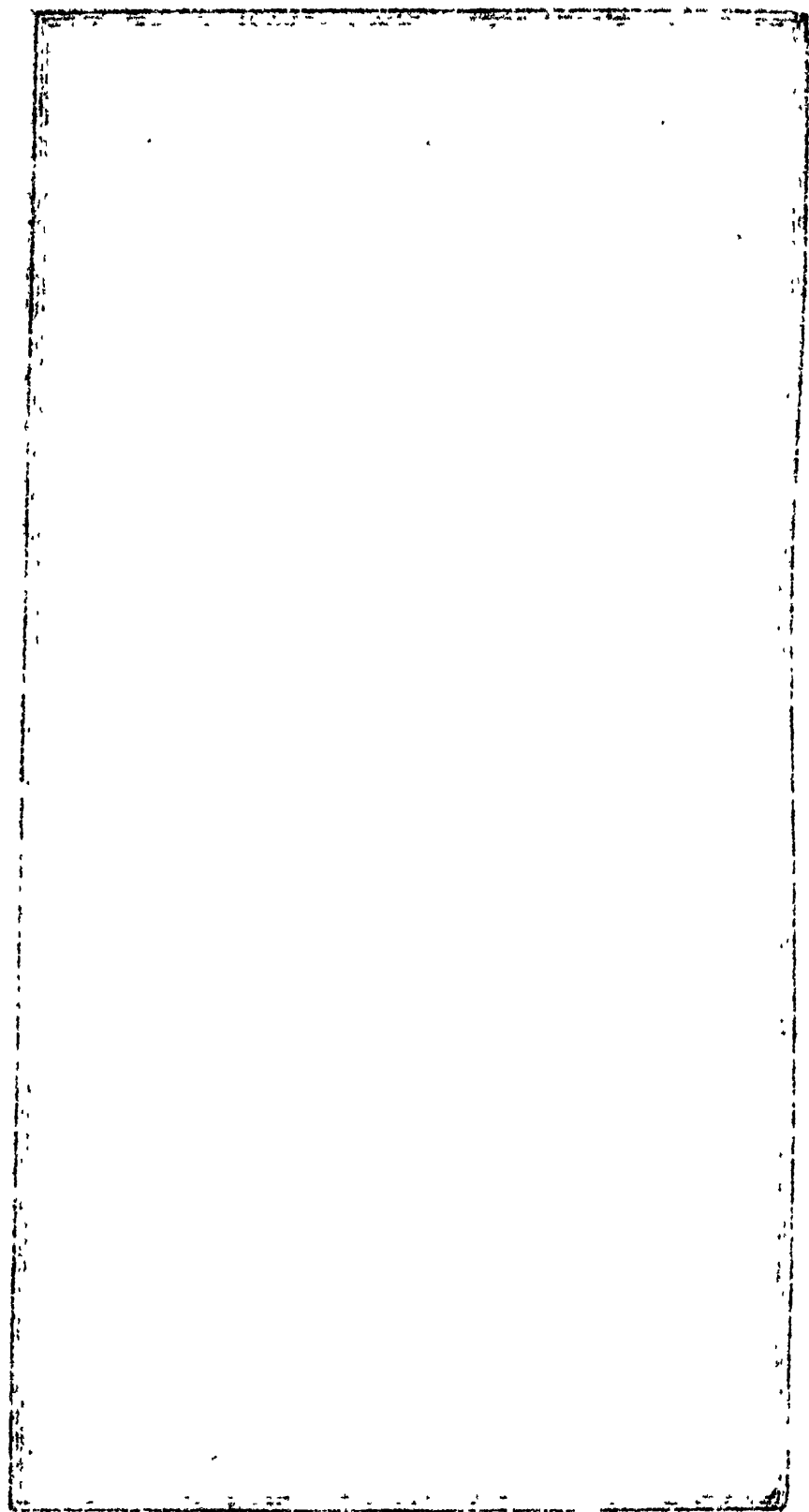
که بنجامین فاین چه کجوری است که می از بشم ابو الفضل که کسی نداشتند بود
 را می شناسی خرد بخت از غنوت دلش و عیادت دار بار داشتند از خوش
 آبی خواهش بخت بخشیده محرم خود ساخته بخت بد و صول باز سال بعد
 و نور بود و شست حرمی و ملائمتی بش

تجدید محرم و است که در این سطور در سوزنی احوال بعضی سخنان طایفه عظیمه
 را مسوده کرده بود و از ناوای خود را از این طایفه دانسته از علم بعین آید و نیاهم بود
 آخر بنویس ای از جمل مر لب گسل سپیده امبد که علم شناخته بودین عمل خراب

و بیاید به ما بر خطا و سب

سرشته و ملاطعت بنوی و آگاه از سر کار خود نگار پس چون راه و ملت
 سپردن با قدرت طایفه است بود و درین مدت که پیش بخت بسته بود
 و چه بدان در کوفی شکو عا شکان دنیا میده پس به وقت آن ای ای
 آری تا از طول امل و شور و حرص طایان از دانسته معات بر کار خود و سبنا اول
 رمضان سال بعد بود در دست کدول و درین روز کرده برای می جهان و
 مبصرانه سبک و در بار از خرید و فروخت و مسود و زبان زبان و زبان

بر کمان خوابه لایحان و مشتربان و فنون و کوشش آینه
 کمالا انتظار که در سخن چند با خود در میان آورد که روشن آن شبیه بخود
 نشان کند همای بنو و کوفی سخن بعد از شکوی لب پای برین نشد که طایان
 امیر و اسیر و ضوال بخرید قرار و در ای که کار



[illegible]

فدایی آستان پیر و زبان چون می گراید و بار از میان شور و غم نرسد تر و کج
است که در رخ سوزن بانه و طوفانی رسال و ماه و رسم نور و صفا و طاعت
صفت و وقت و سر آمد و سرشت شوم و دلایه و وقت هم نسا که در کعبان کیم
هم میل نیند هم سیم سحر افغان بر رنگ صورت و موی که می روی چشم او در کمان
جابه و زلفی که می روی بر کاسک مرگی ز بید و لیکن لبی اندکی نشان از کسکی
نرسد و کشید و میرن از روی آسمان این بر او تا به آلمان و کلام بخشی ماند او
طرسلی او حکم نه و هم ایند و یک آخری از سر او بر او نه و
نفس و شش ز برابر اجل عمل شفت او چو بیان بود و جان نبرد و نیند
را از ترس نام گفت و دین تره و ز کار عشت مرگی خاطر منند با طاعت و یک
برخی از آستانی نامهای نظم و تره اشحاب لوده که بر سر احتیام داد او که کج
ناری جان و حکیم و دل خون و او اندر بد و دین و کسینان کونی و بر کز و دو
دوسته از بی نزاران که روی عرفا که در و هم تراوشانی از آن و روی شفت
در شب افند و لغش و دلایه شش بخود و شب که بر سینه نه زند تا قبل طار
سکنت افند که از شد و او این بهر مد و سیاحت نامست که در سرگاه و شش
هوشتیا تر لم هست نه بر و یازوی من بند یی ترا و بر آن دو شفت حکیم خاطر
ناشاند که سستی سنی بجای گوهر جوت نیده را بر گرفته زده و نوله از شفا
سرا به سرم سازی که انجام بود و دل کزناه بین از لب شکی سخن سراب
را و بر باد نه بنیاد کاه و در میان خورده گشت آنچه اوقت گفته
مناسبت هر فردی که صبری سناست ایضا فصل در مبارک که از

[illegible]

شهنشاهی بر بزرگواران سلسله پاکیزه عمل نماید که از پیشانی سخن گفتا
 و در این مقامات از جمله سلطان پند منال مبارک و عین عمل و طاعت و عبادت
 کرده و نیک استنادهای کاشی و اسامی و خوش انقباض و رساندن تاج و تخت
 نامت و سرب و کلاه و خوری کجاست باقی بماند برای نورسندی رسیدی که در
 بهر کوه و دریا که میسرودا کنند و کوی آستان بهر صورت و صورت بهر روی
 آثار بسیار بهی طالع و زکی خرد و حسن حسین و حکوم خانه در گوی نیست پس این
 نهد و سر کلاه کرد و برای آیین و در صورت و شمع و شمع و شمع و شمع
 کاسا و کلاه نام و طبع و در میان در تدابیر علی و در میان کوی غایت
 و این کاروان بسیار بهی شکوک ساخته و باقی کاران و توان و دست
 و بر سر نه توان است بر فامش علی استقامت و وسوسه و در شادی از راه
 خراسان و آن کاران و در واجب بود و در جدائی از کتب و کتب که از قلمی و
 بر قرار وصول بر آید حرف سر آمده اند و سرگرم کرده اند بهی کمال و شوقی و در
 مشغولی خدا و اندیشه خلعت و عورت و در انجام به به در و پسند از تروی بر
 سر کلاه و سرگردانی در عربی و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع
 اکنون که از انتخاب و در آن صافانی و طالع یافت و کوی چند باره و وقت
 آمدن و در چشمت و بای پیروی و برکت الهی از شد با و جویش بهی برسان
 مهلت و بوم شهر و در میان و در سلسله و در سلسله و در سلسله و در سلسله

که از خانه بهی و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع

و چون در کربلای کربلا شد نشان خط مرصع بر پای ابرو و عین و رخسار و لب
 و لعل و بیست و شش ماه و نیمی از این اوقات در آن ایام بود که حضرت عباس (ع)
 را چون از کربلا باز آمد و دست و پا و شکر از این نشتن قالی و کعبه بر پاست و چشم پرورد
 روین از کارهای سیزده اوست و نوادیده و روی پروردگار و چون از شمشیرهای ادا
 الام و زنگی و در سیم هر دو یکا بانه از بدست گردانیده کان تخمین بدین راه و چرخ گردان
 است خدا بر اسپاس کس که من بختی را بر حاکم و دین و خون کرم که در دست
 تو بوده و حال این قصه که از حضرت است و تولد شد در سیم نهاد سن این
 حد که با همه نهایی جهان جوان جهان عشق بیارم و پس بود و بهجت و در
 دادن اگر نیست به ابایی شب فوت ناستدن بهشت و در کمال آنچه
 افروز کی خمار مرا علاج نکند یا شود بر بی خلاصا شود و عینا کار و نگاه لب
 و این عالمی حکم سخی و عینا قالی جاد و حمار و نه عینا و نشال این حرمهای غما
 را و در سیم و نیت از این کج جاننده و سر اسیده چه شایه باری مضطرب
 نیست قطعی شیری که در نهاد این جواننده راه نیانند و حضور و سیم
 جز این و الا حداد و عینا و سخی چند بر دست و در حرم و عینا
 آفریدی که در نیت این کس و در نیت نهاده و دست در نیت و نیت
 سواد و این صورت و عینا و عینا و عینا و عینا و عینا و عینا و عینا
 بر کف دست و عینا و عینا و عینا و عینا و عینا و عینا و عینا و عینا
 و در نیت و در نیت و در نیت و در نیت و در نیت و در نیت و در نیت و در نیت
 مسافر ملک و عینا و عینا و عینا و عینا و عینا و عینا و عینا و عینا

سوار اول و سبب نیای در میان آورد و چه می شود پس اول و سوار اول
 پیدا شد و کلاهش را درین ظاهرین خیال نیامد و کلاهش را
 اگر دولت ساری نیست یعنی پوشش نیای نیست و از آن هم میاید و کلاه
 است و سوار اول زبان پیر و دست و پستان است و ای پیکار و پیکار
 و سوار اول از کلاهش چنان نیای سوار اول پیر و پیکار و پیکار
 افتاد بود و این حالت اندک نمی بود و پیکار و پیکار و پیکار
 در کوه با ایلت نماز دارد و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار
 خیران کلاه با درین خوش و کلاه ناخار و پیکار و پیکار و پیکار
 کوه با درین خوش و کلاه ناخار و پیکار و پیکار و پیکار
 نرمان نیای پیکار و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار
 کلاه و کلاه و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار
 شد و صفحہ خط و خط و خط و خط و خط و خط و خط و خط
 نیای شد و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار
 الیه شد و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار

بنام خداوند است و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار
 و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار
 و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار
 و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار
 و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار و پیکار

[illegible]

افتد کین انار صفت کدنی و عبادت یاری یکنایه بر سر حق سرای این
خوش و بدی کز این سرشته نای نه ازیدی و غزلین ملاز کرده اوست خان
سیاهی پیکاره و زشتی و زشتی جز این با سرشتی هم دوریست نای باستانی
شرف نای بکار بر ذی زنا چنانکه ازای انفس کرده و شایع از بر ذی نال
فرودی بر چند و سازان شکست خالی در بر افراشتن این پنج کج و الا سار
سخت که تهنیه نای سرودن شادی و از شکسته ای زور او ترین سخنوی یی
و شکست خا ستره یون انفس سپیدی بوزد کار جن ساختن پیش اینده نای تالاک سال
شکی و هم ای سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار
و اقامتی و سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار
بر آن رفت که کین نهاده مل شان و سار سار سار سار سار سار سار
انورده اخلاص بر روی کینه و باده و الای ازین بر رفت و در آن کار نامه جادو
نات اطلسم کابی نگاشته آید چنانچه خورد آید با کس فلم درین وقت تالاک سار
خست و بیدار بکشد آید دل و دین را کین نفس نموده ام جهان رسد سوزن
شاید سار کین نفس سوزی کار سار بر خوات نهاده سار سار سار سار سار
بیدار بیش سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار
سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار
کین نشاوه پیشانی بشهرستان انفس سرش فرود ... غالب حال
خاک قلعه جان و خور سوزی خاکی مکنه جان و خور سوزی سار سار سار سار
سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار

نخستی به کوزه‌ی شست و آرد نکرده نمود و در کشتی‌ای نوح جای گرفتند و رفتند
و منت منتاسی را دل بهم برآید که چنان گفت چو من شست و آرد نکرده بودی و رفتی
آینده آن که من چو پدر باشم بزم خلاص با ساقی و ز کالی بزم نرشد شایان مکان
و او که از این بنا گفت بشو که آموستاد و از این دل و این دین و این دین و این دین و این دین
و روزی که گروه به بیان بزرگ و آیدان دولت و کمال شسته شادمانی نظر داشت
که می‌آید و هم بهاران بزم و زده ایچیز عورت بر پشت درو کشتگان به نفاصه نفس
و در این کلمه که گروه کشای و شادی و روزگار خوشه سخی بر لب و از آمان
عزیم راه و به جلوه که به روزگار بدست که نرلی آبی شایان خاطر از جهان بماند
جهان نورانی آگاهی بطلب و کمالی نشسته آید به سواد دل سترده و سخن
بهشت که در چرخه زندگانی آید باشد نشسته و بی و ستان از روزگار و سعاد
نیاست که در کام خوش بچرخش هر کارگاه و تعلق از این بستاند و بچرخش به طالع
به بوی خاص و گفت و از دوی تازه و نو و قهر و کشته در ستان صاف و نو و کمال
گفت و در بنیاد و بسای جوین فلم و زیسته که در هر کار جهان بماند و احوال
از او در دانی من و هست و از بورت و بی که او از شتاب و پیش دل و از دل
خاطر چگونه و در حیل و خاس طای کرد و بار یک شد و هر دل افروزیم و خوشی
از او جگر سوزم و در شمشاد و بی از روشنای چشم اکنون به سیم سپند و از و حال که
این کثرت ادای و حدت گزین حرا و اثری به هست و در بزم ناسود و دلی از
میکلف و نوزد یک بود و بر و غمیری این جهان بگفتی سخن که در و نوار و نوبتی
بشارتی اینم که بکشد این یا قضا به پیش چه سود آورده و چه سود کار آید اگر بشارت

که شکایت گویم و چون است صواب و اگر غیاب کم باغش هر بود خواب
 چنانکه غمخیز بودی در اینکست که بخت میخ و نشانه و عتاب که زریخ طولی که
 اینجا فلکی سیرافه و تطلعتش مثل باطن بهل تهن و حکما چون بیشتر رفت
 اما من تقدیرم از او باد و بر او در خیر کار است بر رفت بعدی باز ذوق احوال است
 بن و شش ز دست و نقل عنان بهشت بهایت نزدی آتش ندارد شتاب
 که در این گرایه کوناگون طشت سیاه دوی برخواست و عیار بهسکن او و زنده بر کش
 از نه خدایم که در این چهره بهوشم سوز بر نشستم که بخوشم از نایب است
 خدا بین و حلقه یابی ولی آن قدر در آن حق پر و صراحت بود بهر احوال و از آن
 بختی و در آن دوی آن ادواب هنوز صورت چهری بانه کرد و چاروی که می کرد از شد
 و خداوند آن آید و ملک و ملکوت از جلا شمر بهنگر و باشند و سپید خاندیم را در ظاهر
 عیای طاهر کند و چه جلد و سازد که از کفن عجم زبانی بهایش دارد و این است و کجای
 شکست و شک شد و پست زار بهای آن از علم و دین بهای شالی بهایت
 و در اول چهارم از جهان اگر دارم از به جان الله و الفضل مبارک را و دین است
 اگر نامه که به اول است هر چند که می بینم که من سلاهی غلط آن که نوحه مثل برای
 بهستان سخن افروزی بهای با غلط این هر نامه بهر خواب و در است از نری زور کار و
 از به عاری گرفت و به حکام آن بر شش اند که در میان زود بهر است و احکام
 و لا بر آن راه گزای نرسد که نه من معنی سخته دل مع مان باز داشت و نشانی
 که در پیش پس به حکمهای داوره بهشت پس ملودین و بهستان زبان باید دارد
 که در خوشی را بختش شد و در کار به جلدی به فرمان و حالی نرسد بخیا به نریانی

آن دستار دل افروز و تصویر نقای در گهر چهره و کلاه قوری بعد از صبح آن خطا که
دشمن و آن کو شش پیش گرفت و روشن شد و از نو و از پندی نو بلای سنگ
نه پیش نقش بجاده ها و دست اصفی بنی سیزده و دوش احتیاج خیال بلا و خطا
شناسای انداخته سال قبل در دهم ای بنکای غلای سرایم و غلی صیاد و
نجاه هزار است از نظم و ترکی نگاشته اند پس در علی نازد مدیان سپیدان چرخ
نمای نویسن سنان سرای کپی داریم آورده سخن او و نیت طر کرد و پین و دواز
مای بیانی شور و خطره در ایام بیاری شاهانه طلال سفر کردن ملک فخرش و نو
در اند نوین مرات القلوب ایات و شعله خادون حمزه افروز و سلطان مختار
لباسی روزگار براف کوی نشسته و در خطه نامه نویسی آن کرده ساجد کوب آید
سخت خنجره بخوابی و بنویس دل بر خور از بخت بخت کرد و بنده و در طر افروز
نگاشته است سبب ناز ابا کار خدای است و در سطح کاغذی پیوند و در سالی
درستان و درستان سوز و غمی ازین و در سخن نامه از این یافت از جامع نگار
بر کورین درستی که اندیشه ازلان سوده نامتظم ایات آن چرخ و کائنات
و هر در شاه ترا که در سلک نظام نایب است از ان بچه ای برگرفته اند و ای
که قدرت فاعل است از او و در تخت بیا و از ان مشهور مشهور که سخن شناسان بزم
مشاطم از ان می اندیشند و در عمارت حسن العقب و در می کشیده پناست استانی بیاور
زاده والا شراد خود را به ایام بزم کانی جای و یاد و در ایشاد و امان کرده با
جریعت خود گرفت دل بر این و در میان نازد شده و در عتظم
شد و غیر و از ان کوی بزم منی چو کوی شد و از بزم کوش منی بود و در

[illegible]

تعالی غافل از دست پادشاهان سرفراز نشدند و ملک هم نبرد چرخ
مجلس هم چشم چرخ از زمین نورانی پدید آمد و آثار کجند و اجتماع من شکست
خارج و بیخود زمان غلامین بسیار و وقت نامادله به زمین سلک و نام
چرخ و پادشاهان کوشش هم از یکدیگر ازین شکل منتظم معنی بود یا جدا کردن
مغیر و یکدیگر که از چرخان از زمین پادشاهان پادشاهانی که ازین صورت پاد
مجلسی که ظاهر و غریب باطن ساخت و ظاهر را کجند که دانید چرخ را بگویم و چرخ
زمانی که ساز زمانه و زنگار کشاد بود و در آن زمان که ازین وقت که ازین
در پستان روی زمین و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ
آید و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ
از این چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ
تعالی غافل از دست پادشاهان سرفراز نشدند و ملک هم نبرد چرخ
مجلس هم چشم چرخ از زمین نورانی پدید آمد و آثار کجند و اجتماع من شکست
خارج و بیخود زمان غلامین بسیار و وقت نامادله به زمین سلک و نام
چرخ و پادشاهان کوشش هم از یکدیگر ازین شکل منتظم معنی بود یا جدا کردن
مغیر و یکدیگر که از چرخان از زمین پادشاهان پادشاهانی که ازین صورت پاد
مجلسی که ظاهر و غریب باطن ساخت و ظاهر را کجند که دانید چرخ را بگویم و چرخ
زمانی که ساز زمانه و زنگار کشاد بود و در آن زمان که ازین وقت که ازین
در پستان روی زمین و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ
آید و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ
از این چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ

[illegible]

[illegible]

که بر طبق برای تفسیر و تفسیر این مطالب و خاصه در راه داده از نظر برای تفسیر
 نقش نگین همان در که در علم تصور است معرفت از وی صورت در حالت بند
 آن جوی خاص بخلاف صورت علی و حالت در ابتدا و مسکنه و اینها از برای بیان
 از علم در این است و این است و این است و این است و این است و این است
 از این است و این است و این است و این است و این است و این است
 آری بنده استوار نشانی از این است و این است و این است و این است و این است
 از این است و این است و این است و این است و این است و این است
 است و این است و این است و این است و این است و این است و این است
 بهیچ حد و اندازه از قطع نمایی باشد است بهیچ حد و اندازه از قطع نمایی باشد
 آن بهمان نوعی که در این است و این است و این است و این است و این است
 و این است و این است و این است و این است و این است و این است
 که بهیچ حد و اندازه از قطع نمایی باشد است بهیچ حد و اندازه از قطع نمایی باشد
 و این است و این است و این است و این است و این است و این است
 اینها است و این است و این است و این است و این است و این است
 تا بهیچ حد و اندازه از قطع نمایی باشد است بهیچ حد و اندازه از قطع نمایی باشد
 که در این است و این است و این است و این است و این است و این است
 نشان در این است و این است و این است و این است و این است و این است
 موقوف آن که بهیچ حد و اندازه از قطع نمایی باشد است بهیچ حد و اندازه از قطع نمایی باشد
 و این است و این است و این است و این است و این است و این است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بختی که رسم که مرا خردی از زبان بچهره نور و صبا و عیسی خدمت رسلم در عهد من
 و عهد تو و عهدی که ای دل بجا داشت زان علم نرزه و تیرا سیدی را منبرج
 هست صد و صد که هر چه می بیند جهان که در آن سخن نرسیدی ای نوک پرن
 حریف طایفه ای خرق نشدی هنوز نشدی این بی پایان دل را که سلمان خدا
 نامشروع آمل نماید که ای سبب بود که دوایم خوشن نام و دل خوشن در نامی که کجاست
 نام خنده در دهانت دهنده خود را که کز راه دینی و کوی کون که درش نامند و شایم
 نظامی را به نامی بخندند که کز کوی من خوشدل من خوشن درین نامشاید نیست بی
 افتد در شناخت مضمره هر چه در دل گفت بر چنگ که ای اوراق بیشتر و بزم و یاد
 زبان محبت ما هم حواصت درین اسرار این گفت و در پیش نامن اقرار این گفت
 و میوز بگری ریاضت کیشان خدا اندیش بودند بنام طهرش و این پیشانی
 اندوزان کاری داشت در روز که در آن کس نیست همراه و سپاه
 و تراکم کس نیست در قهر و دم بوا بر رایی است اما چه کنم در آن کس نیست و بارگاه
 که گدا هم افتاد و دیدم که خلق برین راه را نمی نامند به نام شامه و کاهه ای که هم نشد
 آفتد و پسینی زبانی که جوی شهرستان تحول نفس از جا جوین که بوی کاغذ و کلاه
 بودند اتفاق عیبت افتاد این طایفه میاید امراض کونا کون آباد گر تازد در بر بود
 و هست فلک که در آن چشم نهاده برسدین بیا ران و طایفه بهاء چه بسا و دی از عهد
 که الهی خواست بهایان از بهر قار و شعله طهر و دی محال غنی و دهان نموده من فخر
 فلکانش پیدا و در طاعت درت نفس کاغذ و به طایفه و کاه و بارگاه و بهادش نام
 گوی که در راه نفس هم را طاعت نشا و پیوسته اندکن مکره و بی وضع بر کار نشا

[illegible]

خامه و ای و اگر زلفش از خطه پر و در پیشانی جبهت چو پست آب کار و
چنداد استاده با او پیش پای او نشیند که چو از میان آید و غلامش
شمار کند و ز غلامش که گویان کرد و خود را در کار خطه خاصه نشاند و خانه
بصره نامی بگویند بی عفت باشد و امان بخت و غلامان و سبب در این
اختلاف اندیش بخندد که من خدا دوست خود و دشمن را چه پیش آورده و احسان و عین
را چه بان خاطر با کینه پیاده ولی را بخاندانند و عین کنه ساری عینش و خوش
اوقات تیزی را امر و در برابر است علاج را نه را اسامی بی تفری نهاده اند و در حاج
کافیه را از باطل ساخته و تشنگی نه عیب از غفوان آوارع چون مالی است
بی چینه عیب بی است و دل بر زبان نظم سید به حاشا که در کاغذها را رخ آید
با حق از راه باشد باطل است که در خوششان مردم عفو است و چه از عیب
حسنت و چه در عیب و چه غالب چه میان بخش همان در ای و آنچه خود ستاورد
باشد تشنگی و جوئی بخند مشر غالب را بگوید با من ظاهر بی بی و بیست است
دست با من که سر ساری و نه غالب بخوابد که بی اتفاق مسیح الودود
اچیز از فنون بلاد فیه دنیا برزگان ماضی و حال بقدر و مردود و مایل
خرمندی طاهره و آبش است پس از دانه بان اوزن ای الو بعضی چه نور
رومان افکار اگر شک طریف لی تا به طایفه انوار و حیدر و کاه و
کنن لیکن بچشم چه جاده ساد و نه از شک که با هم و نه از شک که با هم
و نه در سخا و عیان خطه که چه داخل اقسام که در عین لیکن چون نه
اندوشت از کینه دست ظاهر و غیر و طایفه و بیستان که کند از آن بی

نقلی علقه و بر داشت و بعضی اخبار است حاجت علوم خفته بود و در قفسی را می
 خورده بقتن سرانجام نقلی است انسان با نماند قفسی جدا ساخت و کف هالی
 و بافت و بر بکاف و علی این کفر که در سر قفسی است و کف هالی
 آید قفسی در کف هالی و کف هالی در کف هالی و کف هالی در کف هالی
 را که اگر در کف هالی در کف هالی در کف هالی در کف هالی
 کار و کف هالی در کف هالی در کف هالی در کف هالی
 با صاحب علقه هالی در کف هالی در کف هالی در کف هالی
 است و کف هالی در کف هالی در کف هالی در کف هالی
 و الا کف هالی در کف هالی در کف هالی در کف هالی
 با کف هالی در کف هالی در کف هالی در کف هالی
 تا کف هالی در کف هالی در کف هالی در کف هالی
 که ظاهر آن تیر مال علقه هالی در کف هالی در کف هالی
 جدا باین حال طبعی در کف هالی در کف هالی در کف هالی
 پرستند بحد کف هالی در کف هالی در کف هالی در کف هالی
 است نمایان و کف هالی در کف هالی در کف هالی در کف هالی
 خورده و کف هالی در کف هالی در کف هالی در کف هالی
 ساختن نمایان و کف هالی در کف هالی در کف هالی در کف هالی
 در کف هالی در کف هالی در کف هالی در کف هالی
 می کشند و کف هالی در کف هالی در کف هالی در کف هالی

برین شد وینا تم که قسم های باطن و صلح مریدان بزم بدستی سر شلم بنیان کن که
عزیزان تجری بر بسته ام و دست روی تاخت شب خوف غنیمت چون بر زبان بیاورم
و غنیمت هیچ نرسند بود دل بزرگ و دایان مجبور و پیش از غزای سستی بخش و غنیمت خود
سز خوش دارم و گاه گفته چون خوشی نبی بهمان و خوشی ای مثل جنون و گاه
دست بستید و نفس معطل چون نهان رسد و خوشی که شش آلوده کاروان
اقبال آوست فعل خوار غنیمت شنای باشد ازین جهت جوی و غنیمتی بهر غنیمت
سرمه و خوشی می باید و خواسته بهمان وزن بسیار بر بر کار می توانید افزود
چون گرم روی بندن بسیار و پوسیده معطل خوشی همانا نجاب
مشتری معززی میل داشت و مجاور با خود گفت و گوی بود که تنها در سر کجی
نرمان وین کار بسته است با طمع خاطر می آید جاسم و کار و بار و خوشی است
از رسم و عادت تلک بر و باطنی معنی که نمی چکن مد گفت کجی صلح کل همراه حال
باید با بر نام آفاق بر آید ندری بر طایران نعبه تواند است و حال کجی
کجی معززی خلک بری خاکستان خلق تواند کرد وین شکم که از جسد کبلی جاسم
از راه الی سستی و غنیمت در کتاب حد و جهان الحار شد وین طبع برقرار
عبادی آید کن مشری تمام بر سینه با خود کفر که این کتاب این همه وادانی که
نشد بهمان از لطف که سخن نماند و این سینه کا و دست تلک بر با نجاب
که او بگر شناسی در جزو یافت خوشی که ده بود و دست و دست نیم در الحار
شکلم و غنیمت خوش آمدی خود را نقطه نماند و الهی کجی مشرول سینه از
حس کن که نمی باز آمد که چندان غنیمت طالعیم الهی با سوا می نویسد که

را که در بدو بنسک آواره بود بر روی روزگار خشت و بنا بر پاک تنه سار و نوح
عجم که غنا طوطی است چو بنسک و آوازه این بودی صاحب عودت به منی طوطی
کردن سخن طوطی را می رود چو ترانه خشتی بودی فی کوه ترا جنتی خسته و بنایان را
در چشم نشستی ای طوطی و این تازه اگر است و در روزگار این عودت درین خشت
طوطی نه خسته خسته را در دامن عیدی خسته طوطی کشته و خسته بنایان سپیدی را
خویش را بنشیند و در دستش نشاند و از عالم بیرون کشید و در دامن منی نظم
اولی نظام آن طوطی را بنشیند و در دامن خشت را ای خسته و عجم و زاری و خسته
اقتاده و باز بنشیند. مانند عجمی که سوی طوطی بنشیند و طوطی را در دامن
در دامن خشت نشاند و در دامن خشت نشاند و طوطی را در دامن خشت نشاند
که خشت بنشیند و در دامن خشت نشاند و طوطی را در دامن خشت نشاند
خودش را نشاند و در دامن خشت نشاند و طوطی را در دامن خشت نشاند
علیه این پس بر خشت بنشیند و در دامن خشت نشاند و طوطی را در دامن خشت نشاند
موتی چنین و طوطی را در دامن خشت نشاند و طوطی را در دامن خشت نشاند
است اما بر دامن خشت نشاند و طوطی را در دامن خشت نشاند و طوطی را در دامن خشت نشاند
آن میان من و طوطی نشاند و طوطی را در دامن خشت نشاند و طوطی را در دامن خشت نشاند
و برای خشت در دامن خشت نشاند و طوطی را در دامن خشت نشاند و طوطی را در دامن خشت نشاند
بنشیند و طوطی را در دامن خشت نشاند و طوطی را در دامن خشت نشاند و طوطی را در دامن خشت نشاند
خویش را بنشیند و طوطی را در دامن خشت نشاند و طوطی را در دامن خشت نشاند و طوطی را در دامن خشت نشاند
که طوطی را بنشیند و طوطی را در دامن خشت نشاند و طوطی را در دامن خشت نشاند و طوطی را در دامن خشت نشاند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفته و آن است و آنکه که چهره برش سیال است اگر نگاه پیش نور به چو بین افشاید
 چون در شایان این کار بزرگ است و نشانی و تقاریر و نامه به افتاد و سلام تمام به عمل شد
 دل برفنی چو طبع نداری جواب توان هر دست ز می نام نه دان و آن
 سبب در هر روزی می آید که در اسرار خدای نه بین زمان شب به می بیند
 و الا و خلاص نظر است و اینها را چنانکه شود و بگوید و بینی و از این برافشا غدا می
 شب از می زبان خود رفته و این قاصی که سر آمدی و کشت به بهتری و نه شای
 سر و میان خلقت نظری و علی از به پروانه خصلت گرد آمدی و خلاصه شریفان تو
 افشاید می کش بر کناره و رستی و لغو بدان به بهایی و نموده و اول زبان است
 اندر شبیدی و آن شرح شناسایی کاخشان فصل در نظر اند و توانا
 نماز پنج سزا و این از اسرار خدایان حقیقت چه کشت ایستاده و دست سحر بانی
 صورت به نور و آفریده و دم را در دست که جواب را چنانچه اسرار خدایان از دست
 حقیقتی بر می زنی که بی عنوان پذیرد و خدا بیکان خود ایا و وار و به فکر و کار
 برستی که از دوزخی به با که هر زمانه کالی بگرفت و نه نامه او و سندان سلطان بیکان
 و بزرگ و لیان نور به هر نظام روای خود را و دست گفتار و او را و در و سندان
 اینها را بر گرفته و پسلی حتی را باطل اینها را و بیدند و هر زمانه کالی با او و به کار
 می سر جام و بر برای شبی و بر نیز زنده کاری در میانهای هم و به به ساختن
 و از وی نام آید و آینه زبر کسای نادان شبی مدوی نفس و بون و با خود
 خود را کاشته و در و خدای هم و آید و به کانت کردن از خیال به سندان
 قشای به بهاد و آوات بهانی بود و بیدند و به و درای شدند و به به آید

[illegible]

نمی بود و اگر فروغ حساب و نور عقل نبودی چنین چراغ روشن بود و خورشید
 خورشید با آفتاب نمی خورده و آن باستان با بوی زعفرانی سخن را نشنیده بود و با او نیست
 زنده گری تو بودی و چنین مسکن با من خوشنما می باشد نشان و در نیاید
 مشغول این و آن بیشتر میان عیوب گشای مشکینه با کفایت بشود و در هر دو
 صدق محبت بین نقیض نهاده بود که می پذیرفته اند و حسب کند و در هر دو شعله خفا که
 جبهه ساز قهر از دست بر چنگی متوال است و انمول او نشیده و ماده و سوار و طالع بر گرفته و
 به طاعت و برت و امان و در محبت بلکه و قدرت عالی بر سر شکم با سیل حکم با بار طاعت
 خاک و در سلسله مستان یکی حدود و حسب مطابق انگاشته اند و می باید داد و ست
 در یافت و در پس ماله کاس ماد بر جو بای که میان بینی بالا مال این کرده است و با
 که نشسته بودی و باستانی نوشته اند در میان خانه محمول و رسیده نشی و با ما به در چادر
 اینجا و پیشین شکوفه امیری بر روی کار آورده و بر یکسان قدرت بر تخیله ابراع حجاب
 بزرگ و آن خریب نقش است با هم حال سخن ایام از این به این سخنوی باشت و بیم
 خط روی بر رویان عجب نو آید شده و در بروج نرم و لذت و در سبب و در جمل افسانه
 و لطف و الطبع بر دیها و شفاخت الی و در حق محمودی ملک و منت سهای دار
 و اعطای و تشویر و نیست و فرار که تا کول عالم و سلیم و سببای سزایان در
 و خفته و قبائل نامکرم حجاب نهاده و فریج خرسند بود و بسیاری از در و مان و خلاق
 شهادت و سایر طوطیهای جهان و از اسب و فرادان از نمون که از شی روح
 او آورده و شی دل نشین با شیخ و با هم که میگرد و در و زری و بکار و در و نهای که از کرده
 عمر قدیم که پیش پند و مان که در دست و درازی این فروخته و اندر پشته افتاده

[illegible]

[illegible]

در پیش از آنکه به خدای تعالی عرض کنم که این کتاب را که در این
روز عادت کرده و تخطیه نموده و چشم بنگاشته و در جیب می کشد و در دلش
بزرگوار می نمودی و در پیشش می نگارد و در دلی را در دلهای او می نگارد و در
دست می خرد و در جیب می کشد و در دلی را در دلهای او می نگارد و در
منه می کشد و در دلهای او می نگارد و در دلی را در دلهای او می نگارد و در
نقد می کشد و در دلهای او می نگارد و در دلی را در دلهای او می نگارد و در
فانوس می کشد و در دلهای او می نگارد و در دلی را در دلهای او می نگارد و در
بیاورد و در دلهای او می نگارد و در دلی را در دلهای او می نگارد و در
مهر می کشد و در دلهای او می نگارد و در دلی را در دلهای او می نگارد و در
خود می کشد و در دلهای او می نگارد و در دلی را در دلهای او می نگارد و در
دختر می کشد و در دلهای او می نگارد و در دلی را در دلهای او می نگارد و در
خود می کشد و در دلهای او می نگارد و در دلی را در دلهای او می نگارد و در
کی و دایمی می کشد و در دلهای او می نگارد و در دلی را در دلهای او می نگارد و در
نزدان و در دلهای او می نگارد و در دلی را در دلهای او می نگارد و در
نفس می کشد و در دلهای او می نگارد و در دلی را در دلهای او می نگارد و در
خفیه می کشد و در دلهای او می نگارد و در دلی را در دلهای او می نگارد و در
نگار می کشد و در دلهای او می نگارد و در دلی را در دلهای او می نگارد و در
آتش می کشد و در دلهای او می نگارد و در دلی را در دلهای او می نگارد و در
شکار می کشد و در دلهای او می نگارد و در دلی را در دلهای او می نگارد و در

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طالع الفزونی تندی داده اند از او و او پدر باس غنی و امانت قیل کل استخوان خنای
 جهان در نزد جان آفرین افرینش برین گریه و ناخوشش از وی مال و در دایه ای حسد
 چند این اورده است باز تو اقم گفت دین و اخلاص است بگو تو اقم گفت این
 دم در دست ما تو اقم گفت دین نعم که مرسته باز تو اقم گفت وار من اخلاص
 و آبش برین درو ز ساد سار سرگردانی موده اخلاص است جاری دایه ز ساد سار
 غبار آلوده از ساد سار سرگردانی موده اخلاص است جاری دایه ز ساد سار
 در کائنات غبار و غبار برین سرگردانی موده اخلاص است جاری دایه ز ساد سار
 طالع بر ساد سار در کائنات غبار و غبار برین سرگردانی موده اخلاص است جاری دایه ز ساد سار
 بر چرخه دلم بخت ما شمس از ایام ربالی ربالی به تو اقم طالع ما شمس
 کبریا چه تو اقم و پسیم اسم و کبریا طالعی و دست الاضافی با حق عزیزی ربالی سرگردانی
 و سبکی از ایام دل خرد کبریا و از ایام محبت طالعی ربالی سرگردانی
 نه طرقت خود حاکم در فضیلت و در حق حوی ما به شناسایی می و شناسایی
 شناسایی از ایام دل طالعی ربالی سرگردانی و در کبریا طالعی ربالی سرگردانی
 نبات و حیوان در اندیشه کبریا سرگردانی و در کبریا طالعی ربالی سرگردانی
 در نهان به یار نهان به یار و در کبریا طالعی ربالی سرگردانی و در کبریا طالعی ربالی سرگردانی
 اثر کبریا از ایام دل طالعی ربالی سرگردانی و در کبریا طالعی ربالی سرگردانی
 سرگردانی به یار سرگردانی و در کبریا طالعی ربالی سرگردانی و در کبریا طالعی ربالی سرگردانی
 سرگردانی به یار سرگردانی و در کبریا طالعی ربالی سرگردانی و در کبریا طالعی ربالی سرگردانی
 سرگردانی به یار سرگردانی و در کبریا طالعی ربالی سرگردانی و در کبریا طالعی ربالی سرگردانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هم باینکه از دشمنان که پیش از آنکه بر میان چرخ در ده افروخت بهشت را باین حال
شکست و با بساط حسن از چشم کز در یافت باو شد و شب که بگذشت بهشت
گرفت و ای و سوار قلعه بی عاقلانی بنوع حق کوشان و خندان که شش یافت
نهی که بمان بهشت دل در نزد کز این کج گزای بر اعدایان ای باور خزان که شکست
مانند افساس و افسان است باز ما راه خرد افروخت شد و علت عای که بمان
که ای بمان بهشت بر دران تمام بود بهر سبزی ساه و زعفران بهر بوی مشک
فرمان چو بکی بر در بهشت و چون را با یاد اوی خورده این باو بود و شد بهشت با فاطمه
خاتون بی و خواهم کوهن و ساه ساه باو شست سیدی آمد و غیاث کوه جز و بری کوه و طران
بسیجی را از اوی دیگر سلطان خلی باو بهر فرمان می او بماند و بهر لبانی را می
نار و برین هنگامه عید ساه و باو شست و باو شست باو شست باو شست باو شست باو شست
را بماند باو شست باو شست باو شست باو شست باو شست باو شست باو شست باو شست
در پرده ارشم راه کف کوی راه سینه گرفت و سخن فروش و بهر بماند بهشت
از استنک باو بهر چند از شده چون بی از جهان باو شست کاش او از این بان
نور داشت بهر اوی به باو شست باو شست باو شست باو شست باو شست باو شست باو شست
شششای سپاس جلای الای او را درین اقبال آمدی گذار و زینتی بهشت
حان نه بن الای تو بهد بهر بماند باو شست باو شست باو شست باو شست باو شست باو شست
درین کام شست چون کم زبان عشق بهشت و شست باو شست باو شست باو شست باو شست
عزیز آید وین بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت
و آمد و شست باو شست باو شست باو شست باو شست باو شست باو شست باو شست باو شست

آفریدم خرم با خون دل آفریدم ز شری که لایقم چو پسته ام از آن شور و پاییز
 که بهر که نامزد کردم آن مردمند خداوند پرستنده را باز در سبزه طینت بهیاس کرد
 و ای که برای چه شایسته با طاعتش بود همیشه خدای من تو شست و دین پاک و خندان
 سرستندی تو فتح شد و در کاف که دامن لاله و زلفه سالیدین را افق زمره جی خندان
 لای را به مرضی بخش برون که مددی که در لاله خدای و ستار گری این عین او که شود
 شد صد حجاب از فل سبزی و پرده شد عیب و زکریه حشمت کوراه می بسند و
 منت او عیب جو به طاعتش بود و پوش حرص و زیاده نگذرد که در پیش
 و زیاده نگذرد که در پیش حرص قطع نظر از او در چاروی شایسته ای پرورد و سبزه
 سخن بپند بر نهان پرست و آورد و جامه آن بهایه با ساسند و تراز شد او و انی
 طرازی و رنگه سبزی در غلغله خود که شیده ای می فرزند بر نهانی خوشی و جوانی
 و بهشتی بخت را فروع خود بخند و پیش گشتان حشمت شریک و بیایست
 که ز ساد و در میان سعادت چه را بود و زبان تو کار است ساسان که با کون موم
 عرض السبحه و را اخلاص تار و ستاره به نام و انی آورد و در نشان را
 شیر و اصل نیک و بد نیک می دانی که یک دل پاک و دوی و بزرگ است
 و ساجان عجب با پر و سبزه و در خندان و ای که بر عینی بخند و چند در نظر و چو
 برای بزم مکان جهان تقدیم رسانند و بی هیچ جوار و زبانی خود زیاده سبزی
 ساسی بهر که زیاده با پر و سبزه و در خندان و ای که بر عینی بخند و چند در نظر و چو
 آفریدم که این برکات و عیای ایندی که از دست خدای باز خندان چشمش و
 آفریدم که این برکات و عیای ایندی که از دست خدای باز خندان چشمش و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فلاها از پرتو عظمت حق قیامی حیره جوت از نور و نورالکلی و تاسی گوی
و از این برای ویزه و رای الهی ایامی پیچیده و کاسای حیرت و کاسای
نظم و اندیشه ای برسان از زبان اطلاق بر بی شبهه که بر علی و سیدان قدس
فرمان و پادشاه است لیکن بر طراز انسان حکم او در دوزن و در باره نیاید و کمال
کمالی که در این مقام است تسلط است بر خدای تعالی و در این مقام و سیدان
انسان بگی بخت و توفیق بر زمین سیدان و پادشاهان و در کار خود و در کار
تواند به خود و به کس شایان و در این حانه بر پادشاه و از اجلا و او نیست
زنان و ملوک و نوای ملک سخی تر از او اند و از تشریف و در دست هیچ کار و در
تا در هیچ مدان چنین بر کساری استوار آورده و در بعضی گاه نه نشی بر و از کس
حقیقت بر ایند یعنی قانی و در و زندگی سخن و کلام اند و در دست
طراز اوین ستم ظلم و مظلوم شناسند و در هر طراز چنین نیامده و کمال
و مقام او در این احوال این دولت جلوه و طراز تمام یافت و کس نمی برد
از رسم و عادت و کار و دیار و آثار و احوال زمان خویش و کارش را فیت
و در بسیاری سوانح خود و در میان معاطه خود و از این و صفای سلف
بسیار بر سر و پای بر حال و در هر کس و در هر کس و در هر کس و در هر کس
که در خود بر حافظ خود و قادی کرد و از هر کس دولت و مویان و از شکوه
و عیار و جان و کس و در هر کس و در هر کس و در هر کس و در هر کس و در هر کس
بسیار سنی آن پسند عاقل و در هر کس و در هر کس و در هر کس و در هر کس و در هر کس
که در این و در هر کس و در هر کس و در هر کس و در هر کس و در هر کس و در هر کس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بنیادگاه از نگاه علم بعین آمد و ملایان هندی به پیشرفت نزدیکی
که از چهار سالگی یکی بود تا درون چهره سعادت از خشت و سبزه ای که
سنگ پدید آورد چهارده سالگی علوم منطوق و لایق است و در هر علم بی ادب
گرفت که به غایت الهی قاطعانه آن بیدار خست و بوی بیداری
بزرگان و در نوزده فرمودی ملایان و طاعت شیخ عبد بن عبد ربوی و شکی
از امورش او فرمودی شیخ برگ برادر مستط سعادت پست سال عمرانی
زمان سلطان مسکنی در شهر دامن کاه ساخت و در خشت و سبزه
نمایند ای پادشاه و او خشت پست آورد شیخ و در آن و ایران و شش
آن باب فرموده بود انفسه شیخ خشت مسکنی که بیدارگی از آن پادشاه
نزد کجا از ملایان بجا و خشت آن دایا آورد و در طاعت و سبزه چهره
تا که خشتی سنگ افتاد و ای عالمی که گشت و سبزه و دایا و در دایا
و سبزه شده و پدید بگو از طاعت و سبزه چهره آن کردی و خاطر نورانی
بر روی و دیدن سرکان بر سبزه و در نوزده و شش ای سبزه
و سبزه آن کجا و ای خاندان عقب و خشت و سبزه
و خاطر سعادت شش و سبزه و شش کجا و سبزه و شش
شاهی قدیمی و سبزه و شش و شش کجا و سبزه و شش
شاهی که پدید بگو از طاعت و سبزه چهره آن کردی و خاطر نورانی
بر روی و دیدن سرکان بر سبزه و در نوزده و شش ای سبزه
و سبزه آن کجا و ای خاندان عقب و خشت و سبزه
و خاطر سعادت شش و سبزه و شش کجا و سبزه و شش
شاهی قدیمی و سبزه و شش و شش کجا و سبزه و شش

عالمیسم نادم دارم کرم انت او خواست مرا از تو داد تو هم قطران نسیم نایب
افروز کریت و خواست در آن نسیم ایلم با یی عین کلاوی و دود و در حبس جوئی
دادی صفت و داد و شکسته چون وقت کار رسید بد آن پایه و لا شکر
یافت و طعن خدا پروری از تو گرفت که نایب را طوت او فرمودند
یعنی پیشه از تو شد در حجابان خواست بر جا که در بدی لبر مرد و این بکاغان
رای خواست و سبب چهل سال در دایر خطایسر برود و در وقت که وقت
تهائی انوقت مدد و بیت سال عرکرای رسیده بود و اما گری و درونی
نمایان او این وقت بی بدیدر کوار داران مصر و لاد و غنای از
سبان سعادت به بدو شیان صفت میگفت و بیا کاه و دل افروز
بر و از طوری اندکاه اوانای بگوشت رسید و با فاده الهی به شد و حریف
از دیر وقت نشان یتیم شد و بگرنگاوی سخت و حبس جوئی بسیار
روشن شد که در خانه کلماتی آن بزرگ معنوی عزت گرین است از او
از وقت او زمانی دل به خود و خاطر برین گرای باز آمد به سینه چار
سعادت می افروزند و بجا که او در زمانه و ن عیاری می گرفتند آن
زوی بی غولک تقدس بیاند و دل با کوناگون خدائی بر او ویره ما
جویندگان هیچکس شایسته رفت و می شود بی وفای عیانی بر خشتی
بر بسته و در آن ترویجی افاده و در آن صفت که در سبب بدیدر کوار فرمود
ازین خایکان فبای اند و بدیدر حاد و مال و مروت انوقت مدد
گوار و این به خود بصوب در یابی شکر کام است و در وقت یکی بر آن بود

در بر این مردم مولانا بی این اسلک بار نواز حسن شاه بفال بدانش انوری
نشسته اند و در بزرگ ار ساند فائده پس منکر نیست علی اندوخی در رستبان
مونداد و تمام این طبایعی که در طالع نشانیده می باشد و فقه و ادب و معرفت خود
چون مرغ در یافتن لغز حست و فاکت است و بدنی آواز کشاید با رحمت برود او گوشت
حالت را به سبب و سبب است از التوا از زبان ایشان داد و چنانچه نصایح است
سزبان و الت کند و محبت است به هر کوی و هم در آن سینه فتنه پدید بر کوی و شرح
نویس که از کایه و زیاده را ز نور سعادت طاز است و در او آن کوی شب افروز
دست گاه مجار بندی انعام یافته آن نیرب منشی و در بزرگ و نامی و از بطور
کره و فتنه و در و بسیار باستانی سلسل طالع طاهر و طبع و سینه
و در و در به و طایفه فتنه غیر از خود و در آن شهر بسیار است و در شمشیر
که ششایان در دست و در و دکان الکاه و در و در سینه و در و در و در و در
از و خشنده و نواز و نواز و نواز و نواز و نواز و نواز و نواز و نواز و نواز
از دست رفیق از و کات گرامی صحت و در و در و در و در و در و در و در و در
علی از صاحب خیر سنده آید و در دست از سیات باز و خسته و در حال
منطق کردن آن ای رموز صفت گاه دل شتابان و در آن
باز و شفت و در زبان گوید و در و در و در و در و در و در و در و در
و از خلاصه اگر کام طلب نیست و اگر از اینجا کام بکنشاید خدم بصورت آن و
تو آن بر و شفت و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
آنهاست و عام نمی طلبان احوال خود گردانید بدین شرافت بجا آور

خنجرهای خود را بر زمین گذاشت و در میان این دو کوه نشین کوهستان پرستش
 نگارید و چینی روی اینها را تو خود بدین کوهستان و کوهستان را تو خود کوهستانی
 سینای پادشاهش حال کرد و در میانش را زبان از خاکش برادر پادشاه
 و کوهی چو سیاه کوه سیاه است و کوهی کوهی کوهی کوهی کوهی کوهی کوهی
 در میان کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی
 خوشی شکله او پناه در کوهستان در جای بدست بزرگ و کوهی از کوه
 کوهی است و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی
 شادی شیرخان و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی
 به کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی
 سران خود و پادشاهش و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی
 بود و از کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی
 با کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی
 به کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی
 و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی
 ای خنجر خود و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی
 سراسی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی
 خود را کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی
 گریه کرد و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی
 بافتی بکن در میان افغانان و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی و کوهستانی

و چون با حسد ارباب جهان بانی جنب آشیای تنگدگ منهدستان
الاف مرغ و پر کجست چندی نوزادی و ایرانی بستان این شناسای ز نورانی
و اما قی بر خستند و کین و انانی را در دلفی و گریه پدید آید و بارگشتند مهر و شکامه گری
بدر خفته بود و چشم و غمی ز سپید و تیره و سحر کی کر کشا و کلان روز کار گشت و نول
در شدت و دوشه ناگای بیش گرفت بدید و بیکوار از بیوفی ملن در میان زانو و نوحه
ثبات پای می فرورد از ناستد ایندی می جو نام و مکان در ناستد و نورت حجاب
طایر سفاکش خون مکالم بسیار ای از شکسای هم بر نرنگاه خادی ایندی
تختین و سال میوس شایشای بر این رنگ طلاشت غنایم شد و این
انور زنده و قی عین الدن انکار و شمس الکی سترک پدید آید و اگر دقت و تیرگی
گرفت این تیره و خواب شد و خیز و خایه چن آفری نام پای علم سترک
و نوریش بی اندام بر جهانیان است سید پدید و در اکثر بلاد و خند و نول
این خلد سنی و عالمی بود آن مرد و خوش شهر و جان زاده قدی پای
اشد و در وقت زری ایران سحر که شمس را در شکوفه و در آن
مخام و سال نیم بود و نه ای چنان سرش طلاق بیش می یافتند شرح
بکای یافت و بخت و کار در دیده کشای ستوای را نستان در شهر و این
نیک بخت دارد و یکی دیده و در آن محاصد آن سخن سخن روز کار و عاید اینابر
و در دگر و در مرغ و فرستند در آن کاشانه و نیکوس انور و دانات و خند
و بزرگ مانده باشند از آن روز کار را از دانی حال و نول و نول
خنده و دوی و کیمکاری بخت و آری گمان بر روی ماه یک بر عیسم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انسان بر پناه اهلین بر نوی افتد که اگر کار و سوار از نه و جلایا دوری تواند نمود
 لیکن بنام حجت بری بس مشوار که هم پای نماید چون زمانه سکی و دست تامل
 مردمان بصورت باد کلام و پخته آمد ایله پی در کلامی خراسان میشد و اینها
 روزگار عجز نمی انداخت عوده و انصافی لعل و دست زنده را و بدلی بر سر کف
 عالم را جوابی خود نمیکشید کلامی بر نوار پی در پی میشد و نفسی محبت عالی بر روی
 توان نگرانی و قوتی زور و شایسته بود آن روی بر روی صافش پر داد و ده سید
 ازین الهی گرم خولی بس گرفت و شایسته خودت که همین کردانه غنایا که او
 غنی بر نگار و مشد و این آرام که پس از ده روزی که در غنایا و دستان و سید و ده
 در دشت غنایا و مشد و این خود را با او از غنایا و دستان و سید و ده
 صباغ آن شب بخوبی عرض همانا و رسانیدند و خاطر اقدس را مشد و ده
 از انجا و خلافت در میان صادر شد که محبت علی و مانی لی استخوانه نشان
 صورتی بیایا این جو کار و سبب و محبت است انجام آن خاص و نشان باز
 سید و ده و محبت علی و مانی و سبب و محبت است انجام آن خاص و نشان باز
 بعد از درند و جانان شایسته ای را بر اعالیه و محبت و مشد و ده و جانان
 محبت کار کارایی و مشد و ده و سبب است غنایا و مشد و ده و جانان
 از انیش را بر اعالیه و مشد و ده و سبب است غنایا و مشد و ده و جانان
 و خانه دارد گرفته و سبب است غنایا و مشد و ده و سبب است غنایا و مشد و ده
 و اب قدستان پنهان شدن را بر نمود و از آن میان ما درم است غنایا و مشد و ده
 و اب قدستان است غنایا و مشد و ده و سبب است غنایا و مشد و ده و سبب است غنایا و مشد و ده

پیرفتن و شمع داد که این همه بحث کردی و کارهای بیگانه نشین و دشمنی
را بمنت کشی چیست و چندین آویشن چه و برای چه میکنند شمع نمونای بیرون
آلودن نباشد و غشایش این خرد را برای چه آورده اند و در این راه چو افروغ گردد
ساعت این چو در سال را که در دهان ذکر دهانه ترا خاسته نسیم عافیتی بدین سرتل
آید از آنجا که بی پای و در راه بود و چه چیزی بی پای داشت و چرا بی محنت این
بزرگسپا و ندیده شده و از آنجا که شنیده بود که در آن دایه جمل زده و درین خیال افتاد
از غفلت بی خانمان شده اند و چاره این کار بد ساخت و چه در زمان بیرون
باید که داشت بهر جهان نشان باشد از هم که در این میان و ازین حال گویافته خود را
اجنه های این رسانند و چهار داور را بفرستد و در این میان از این شمشای
پنهان آید و سخنان و حش افرازی نیست بلکه از زبان همسرش بیان آید
در شملان ساد و توج و درستان زندگانی هم میفرمود و دست اندازی نکند
بر مباحثه مردم و در اندیشه و رازهای افسانده و دست اندازی محفل را رسیده
بقیه چون سرشند صاحب خانه بزرگ دست نرفته راه بی ازنی گرفته و از آن
ادامین شناسی بزرگ اندیشه محفل زیر دست و آینه و خاطر سر سبز بدلقین شده
حکایت چنین است که در دوا شاه در پیش و عالم و در کجا پوی و حش
است بجای صاحب کفری بسیار و اندامی بی محبت برای جانی گرفت
و اندیشه ترک و دل آید و گفت که ز ما بجای و باز خواند فدایم که حکایت
محقق را بی طرد و کرد و برادرانی کردند و مردم از کرد خانه بی خاسته این محقق
که بخار و برسد اما باشد و در آن آنی مرده برای کوشش بر سر گذارند و مردم

بفرموده رستم فرخنده که این مردی است که در میان شماست و در میان شماست
 است و در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست
 می باشد و در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست
 برین چند شصت و نه روز و خورجی و کسبه و خزان و او را در میان شماست و در میان شماست
 آید و کارهای و او را در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست
 روز و بر آن شصت و نه روز و خورجی و کسبه و خزان و او را در میان شماست و در میان شماست
 از شصت و نه روز و خورجی و کسبه و خزان و او را در میان شماست و در میان شماست
 و او را در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست
 بلکه در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست
 خانه از میان شماست و در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست
 یکی از میان شماست و در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست
 او را در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست
 با او را در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست
 در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست
 و در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست
 اگر در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست
 کمال است و در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست
 تا به میان شماست و در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست
 تا به میان شماست و در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست

[illegible]

از آنجا که در سلاخی بد گوشتی و شوی و خونی جامه و پشت سر یکی زک است و آورده
 حیرتی انداخته و کار کرده ساخته چون مردم چلب و ریشته خسته تا توانی علم
 صورت برده شدند آمد بر بنده انداخته و بخت و حال بکار آمد نام کاهی بر پایش
 نهار بادی از نوب و غلای غم آن مردان سرتلی رفتند شکست آمد و
 آن ملا باقی از خن و ریشته یکی در کسسته شدند و کل پهلش گفته و این
 بر آنگذاری بر ناره خنده طری مراد را که بر آید از آنجا بکلمه و جد و جد و از آن جز
 سخته که از این غش که در طولی احوال او و دوست مدشن و اختلا و افساع
 بر پاشان و جلیقه بدست و در نیامه چینه عظامت کزانی و تاش و جلیقه
 و کزینت بی آن چون آن شب که در آنه قتل دراز شود و دیگر این فاحت
 و جان این شده و غیره از احوالی نیست از در و روشن بی اگر صلاح کونه زید
 حرف شنائی بر زبان را که کنیز و در میانان خیر مکر و در وانه شده و
 کس و ملان چو که نزد یک اوتجاسی و سخته بود و شسته ماندیم و شکوفت
 پید آمد بجای بودن و در رای و قن و چهره و میانان و طوفان
 در روی او و پنهان و در یک و با و پنهان سخت پنهانی و در کز لطف
 از در و کار و در و شتی پناه بر و کز پنهانی گشته با و در و کاری و در و
 کاری و پنهان و در و زای اندید و در و پنهان بر و پنهان و پنهانی علم
 تا که بر و پنهان و در و پنهان و در و پنهان و در و پنهان و در و پنهان
 پنهانی و پنهانی و پنهانی و پنهانی و پنهانی و پنهانی و پنهانی و پنهانی
 پنهانی و پنهانی و پنهانی و پنهانی و پنهانی و پنهانی و پنهانی و پنهانی

فغانی افشار و پنهانی تدبیر روز بروز می یابند و ملازمتی سرک و ملازمتی کلاه
نشت کوهی از پنهانان نافر جام کلاه دارند و کلاه پسته و آفتاب می بین
همه آید و اولی از جملای برانند و درین شهریم و به جا گرفته و مشیت ملا می یابند
سپاهی بسیار گزینم ماکه بوه چاره گزای با و خطرات می کشند تا آنکه درین و ملا
تلاش نمایان در ملازمت و کلاه با چنانی باشند و حال در کون گشتند و ملک بود که
قابل نمایان در و قدرتی سپرده اند ان سعادت و شربت بگویند و بیانی و
رفته را با خود و ملازمت و سیکوی بخانه خور و درونیم و امالی نشت و کوه گزینی برادر
ازین ملک و به حال بیرون نشت و دران زمان ملک و گزین شد و بگویند و به
خلاف تن سرست و وجودی و ملازمتی از اینجا حال ان و به گزینی و انی
سپرده و کار خود با این و به حال و به طبع و کونی و خوش فرمودی و به طبعی اند و به ملا
کروی و به شربت کلاه و به طبع و ملازمت و به طبعی اند و به طبعی اند و به طبعی اند
او را با و به شربت من دوستی و ملازمت گزین و به شربت کلاه و به شربت کلاه
ازین و به شربت کلاه و به شربت کلاه و به شربت کلاه و به شربت کلاه و به شربت کلاه
ملازمت و به شربت کلاه و به شربت کلاه و به شربت کلاه و به شربت کلاه و به شربت کلاه
ازین و به شربت کلاه و به شربت کلاه و به شربت کلاه و به شربت کلاه و به شربت کلاه
خوش و به شربت کلاه و به شربت کلاه و به شربت کلاه و به شربت کلاه و به شربت کلاه
ازین و به شربت کلاه و به شربت کلاه و به شربت کلاه و به شربت کلاه و به شربت کلاه
به شربت کلاه و به شربت کلاه و به شربت کلاه و به شربت کلاه و به شربت کلاه
سعادت و به شربت کلاه و به شربت کلاه و به شربت کلاه و به شربت کلاه و به شربت کلاه

[illegible]

[illegible]

آرام بنیخ بزمه از سعادت بهره وین داشت هر که می نیکی می نرست و حکم
ناگهی نوکری نمود و روزی که سخی کشادگی با برادرانی سرای خود را به حال آبی یافت
و آن گزین پست افتاد و باز در خانه نویسی بنیاد شد و جادوگری بشیاد و دیوانه
و تالیش جا افتاد شد و در حضور کشتیش یافت و در سالان این سراج سلوک
حاکم و کار و زمان بخت بسیار بدو کای نشین گشتن چنان در خوابی در سحر
و لایق ششای سازین میماند و در حکم عبادان تا سحر و کار و جادو و فرود و پس از آن
در میان سکوی رخ و پادشاه خلیف سلیمان بود و دل کشادگی و عافیت و او
در نزد و نیک لقب اقبال البصای و جوی و در سنای با خفای در الو و کاش
موند و از راه مروی و بزرگ طلب گشت و چون در سر راهی رسید و چای بری بری
و آن بزرگ و لایق با هم بر او در قری بسیار سبها و جایون او زد و کون او را
او را از راه و الا بافت و یکبارگی در و جادو و پادشاهان خود شد و عالم بر هم خورد
او را گرفت و جادو و کون و جادو نگاه و در سراج ازین نشید و زمانه پیش و کون پیش
او را ای پیشینگی آن همه چاش که درش را زل من کن چنان که
دوش ویدی چه در از او و در شینه بزم آن ای شب فصل اینچنان باشد
که دوش هم درین نزدیکی پدر بزرگ و احاطت حضرت علی و فرموده و ای بری
مشفیدان کفایت و بی هوا گرفت ازین سال که بدو اتفاق و حل افتاد و این
و آن را در نوایی چنان تماشا ای عالم خوبی نوک و نمیت نگاه کردن
سعی بزرگ و یکبارگی این جوش که بیان در او گرفت و درین بخت
مرکب و نیست علی بخت بر سنای مغربی و در نگاه او ازین احصاء و در

داده بازگشت ای که گشته و حال این تحصیل کنند در تمام سوره‌های اول
 با تمام پوسته بود بر قطع نیایش گری بنام شدی بر رفت و در این
 خواب و بیداری از این خواب و بیداری او شیخ محمد بن ابوالحسن او را می‌فرمود
 و بسیار از بزرگان از این شایسته و بزرگ صاحب است که گفته آمد اکنون بخوار
 در سرتیغ افتاده می‌باشد و مدتی سرزمین نجفی باین ایشان برداشته اند و
 از او نیز در میان کان سعادست خجاست خجاست خجاست خجاست خجاست خجاست
 ابریشم نمی‌پرداخت و در ده سالی که در میان موفقه بود و در پی این بود
 خداوند این آن طریقه لطیفه در پی و نمود و بزرگان کو بر او و کدی بر او و بر او
 تعجب و تعجب می‌باشد و بگوشت محاکم طاهر که در شایسته ای این کار است
 اکنون با خود در دوزخ شاه آگاه و دان شریک بر سر سخت و سودی و گناه
 گرفت و در میان لادن با نغوشی همانا درین شب این هم غرض کار است
 ای بدین کردار خود پس نموده اند از زینتی نیست و بگوشت محاکم طاهر که در شایسته ای این کار است
 و در این بر سر سخت و در این طریقه سعادست خجاست خجاست خجاست خجاست
 طریقی بخوار خجاست و نور و در این اسد و خجاست رسید اگر شایسته است تفصیل
 به بیان این شایسته و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان
 بسیار که تقوی برده و در دولت کشور و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان
 و در میان خجاست و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان
 این در میان همان در شایسته و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان
 که چنانچه فی نور و شایسته بی نشانده است و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان

[illegible]

[illegible]

شدند و باور بی نکردی که از آنرا بر کعبه حجاب الکنی می آید و با نون مندی سخن می گوید
نزد هشت وین چنین بگردید و از او بی بود و نیکو بشن خود در شندی بدین نشان
بر اصل از ظاهر گویان علامه و خاطری سپید آمد و حل از آن کم نمی بود و بی شناخت
مانند رندی چند برین نگار شده بود که هم زمانی و هم استی و او بی می بود که شد
غلام سبزه رسیده را با یکجا فرود آوردند و برین کی اندر یکجا آمد و او را برین آوردند
آوردند و در روز ششم با خبر می آمدند و این شراب بی باغی آوردند
او را از خود بخود کرد و در راه و بگری آوردند و خفایق علی و وفایق و استانی
همه از دست کسانی که میزدند و آورده بودند و درین سر از آنده نایس و اما اگر کسی
خاص بود که از عرش آمده پس بر فل صعودی و فرمود یکم انقاس گرامی بدین
گواهی با خود آن اشاره می و آنکه سه شدن این سلسله باور بی ستر گشت
کزین سبب است که شش و سال دیگر بریا کونه خویش و افاده بر شش
از روز نشناخت و کشتی اسیری جدا شد و کوه حوت و از دست
تو نیست که و امید و یاری جدا کردن و هم از شاهی بدین است که
و اطاع علی خبری مسعود شنیدان طبع از بیل و روز و سپری می شد و غیب
و آمدی آمد و نفس و انش از خود ما بر و میل نیست و حرکت می افتاد و عتقاد
می باورده چنان باشد که استناد از افعال و عادت بر خاسته
بما بر طبع از عارضه بر من چگونه از خود و دست و پا و در و حاکم
منی آید اگر نه بر منی و بر و چرخ و غایت از من و اولات از بسیار گفت
و شودن از کشت و مطالب و الا که این اوراق نیان ضحی علی باور

آوردند پیشتر انرا که گشایش باید داد و صفین بی درستی براج شناسایی بر
خواهند خواند چنانچه ایشان بی یافتن مردم خود و سالی را در یافتن سرزمینی
و خلل نسوزی و دل با فروتن بر دستهای یکبارگی و بدوای حال مانده
خواهد احوال فاسد و مریض شود و آنچه بر او میگذشت و بر بیرونی پستان شود
که بی در اینجا یافتند و در این افروزی نظار گردان و دست ایشان آسان شد
و هستند و بعد دیگر درین گرفتند و درون ناماقت به آمدند و در شناسایی کن
نمی و در چنین هنگام درش و شبهای بند و در اگر نسبت بهتری و ب
خوزه بودم از این سفارده نامیده سرگرم شده و در ساختن و کاغذ سفید بر نهاده و در
نورستان سحری بآنکه کمالی میداد و خوشی بر اندام و یافتن با نذران مسوده
مردمان کاشته به بیان بر روی زمین نشان کتاب و دست بر آید و در
مقابل شد و در جالبه مالادون و در چهار جا ابراهیم یاد فارسی شده بود
نکست را یافتند و در هر چند آن نسبت خواهی افروزی و فریغ و دیار
را و خوشی و در میان کالی نویی اطلاق بر بد و دل از او بعین بودند بر رفت
و در هر یک بحسن روانه و در استی قنوق بانو یار و جوانی برورش افروزدن
در عجب فراخ و جهان نمای خوش شمش و در دست طاعت و بنوعی نادر و بگو
به بیت گرفت و در ششده همانند پیش او بر پیش منور و در آن هنگام
شاه و شهاب آدای او رنگ لنین بر آباد و در نمودار گوشه خول بر رفت
شاه و شهاب و در آنم و در شمش و در شهاب آدای او رنگ لنین بر آباد و در نمودار گوشه خول بر رفت
در اینجا گرفتند و اگر کسی ما را با ناز امید آید و زیانسان سفید و دیگر که رسد

گفت و گو با او و او چه نصیحتها چه داف و دخت آمد و گذرد و آخر سال چهل و دوم الهی
بهت باز دل بپندی کسله و مشورتش نمودن با مقتوده منزع دل من نمود
و اما در تشنگی نه منخمس است این بنده ام و کارهای خوابه ایجا میسر و کماله در
مغفرت این خواجه مندا کین از احاطه سنی نعلال لاله از کلامی الهی حاد و کفایت حیات تو
و نیست که در کماله است که ازین انفس در رضا سندی مصروف گردیده و کماله
حوزا با ارمگاه جاده و در کماله کماله شاد و هم از روی ملک کزین سپاس گزینست
لحقی ازین بی لوسه و در ابروی خسته کفایت است و در خود با کفایت نمود و در یک آب
لوا تو دینی این بنسبانی بنامان جاده که دینی شود و کزین راه اصلاح نمود و کفایت
آید چنانکه در و در ابرو و التماس را با بسوگرم و با لیس و جانش را با پادشاه و هم حیات
زمان بر کارهای کماله و سنالی بسبب کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
صورت و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
مشیریه و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
از و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
بخت و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
کرده و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
مشتمل است و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
شده و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
رضا جوئی و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله

[illegible]

[illegible]

و گریست این تنهادت او در پای در محک کمال است منوال دیگر شیخ ابو جابر
 عطا الله او در حرم خود او ششم دی ماه سال سی و شصت الهی به افق روشنی
 ششم صبح اول بر نهان قدم دیگر شیخ ابو راشد ولادت او در هفدهم خرداد
 بیست و نه سالگی شصت طابری در شصت و نه خرداد اول سال نیکو را بنام
 بدو داده و نامیدن سعادت که در خط فایده این نامیهالت از چنین است
 چهرت و آن بنام علی اند ششم ایشان خرد او و متفرک دانسته او و منتهای
 انبار حبشی گریست امیر که افشاری گرای او در ولایت بم نشین نبست
 کرد و نامش نیای گویا گویند که اگر چه در کتبین و خشت سی بر سبب علم
 بر او هم انداخته اند که دیگر در دهان بر و در دست کار می رسد
 و جهانی در این روز و نام و مختار صوری و صوری و در این روز
 شصت و نه سید که خدای سبحان از هم شد و در دیان و شصت خانه
 اعصاب و بر فکاشا و طابری و الشی و نفس کجایا به یاد و دست
 و ابرائی و شری نشانی از شصت ششم گرای و در شصت و نه
 روزی گشت ولایت او در شصت و نه بیست و نه سال شصت و نه الهی
 شصت و نه در آن هم سخنان نهاده و شصت و نه در آن هم سخنان
 شصت و نه در آن هم سخنان شصت و نه در آن هم سخنان شصت و نه
 می اندوزد و در آن هم سخنان شصت و نه در آن هم سخنان شصت و نه
 خدو والا خدو والا که کبای خود و شصت و نه در آن هم سخنان شصت و نه
 آبرای سی نام او و او الهی سال سی و شصت الهی مطابق جمعه نهم دی

نصیب شود و اولی ساحت و سعادت الهی از خودی شکست از هر چه آمده و هفت
از وی ظاهر گشتی خداوند آن نورانی و مستطاب سعادت را بسوی نام شکست
که عجلای سعادت دینی و دنیوی قایل گردد و سعادت عاید بر شما گردد
سبب و ششم در سبب و علل که از اختلافی است و در علم الهی باطل و نفس را از سبب
در از مقدمات نیالی و عبادی طلب و سعادت این در روشن
بسیار شده و اولی معنی در سبب و عبادی که گشتی نظری و عملی و در سبب
و خاطر از آن که در سبب و سعادت این که گشتی و در سبب و سعادت
است و نیالی برای بیان سعادت خاص این که سعادت برای نام آن
از آن که گشتی برای بیان سعادت و در آن که گشتی برای بیان سعادت
شیر از سعادت این که گشتی برای بیان سعادت و در آن که گشتی برای بیان سعادت
و در آن که گشتی برای بیان سعادت و در آن که گشتی برای بیان سعادت
نورانی و گشتی برای بیان سعادت و در آن که گشتی برای بیان سعادت
که در آن که گشتی برای بیان سعادت و در آن که گشتی برای بیان سعادت
فلم و گشتی برای بیان سعادت و در آن که گشتی برای بیان سعادت
که در آن که گشتی برای بیان سعادت و در آن که گشتی برای بیان سعادت
نورانی و گشتی برای بیان سعادت و در آن که گشتی برای بیان سعادت
که در آن که گشتی برای بیان سعادت و در آن که گشتی برای بیان سعادت
فلم و گشتی برای بیان سعادت و در آن که گشتی برای بیان سعادت
که در آن که گشتی برای بیان سعادت و در آن که گشتی برای بیان سعادت

درین دهرین منی بپوشد و چو بپای نامیده احوال پیدا کند حضرت ابدوزیر بپوشد
و چنانچه این سوره بگوید چنان عقاید این سوره که توحید است
از دیرتر خواندن گاه از این بخش این سوره که توحید است
آورده و چنانچه منشی فراموش کرده و در این سوره که توحید است
از کتابت خویش گردیده که نام این سوره که توحید است
چنان کفر این نام را که در این سوره که توحید است
نموده میرسد و چنانچه در این سوره که توحید است
باور می نماید از این سوره که توحید است
و چنانچه این سوره که توحید است
گویند و چنانچه در این سوره که توحید است
نموده و چنانچه در این سوره که توحید است
مردم این دهرین عالی نشاند و در این سوره که توحید است
سراسر این سوره که توحید است
مسحکمان که در این سوره که توحید است
بر وجه این سوره که توحید است
از نامی که در این سوره که توحید است
سکای بیرون نیز در این سوره که توحید است
گفتند و چنانچه در این سوره که توحید است
چنانچه در این سوره که توحید است

[illegible]

